



مقدمه ای بر

مارکس وانگلس

به قلم لنین

ترجمه ی فروزان گنجی زاده



Basim 2007

مقدمه ای بر
مارکس و انگلس
به قلم لنین

مقدمه ای بر
مارکس وانگلس
به قلم **لنین**

ترجمه ی فروزان گنجی زاده



نشر چشمه

لنین، ولادیمیر ایلیچ، ۱۹۲۴ - ۱۸۷۰ م.

Lenin, Vladimir Ilich.

مقدمه‌ای بر مارکس و انگلس به قلم لنین؛ ترجمه فروزان گنجی‌زاده. - تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۶.
۱۲۴ ص.

ISBN 978-964-362-378-4

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی:

INTRODUCTION TO MARX, ENGELS, MARXISM.

کتابنامه

مارکس، کارل، ۱۸۸۳-۱۸۱۸ م. Marx, Karl، انگلس،
فریدریک، ۱۸۹۵-۱۸۲۰ م. Engels, Friedrich، حزب
کمونست اتحاد شوروی. کمونیسم. کمونیسم - روسیه
شوروی. اتحادیه‌های کارگری - اروپا. گنجی‌زاده، فروزان،
۱۳۳۰.

۳۳۵/۴

HX۳۹/۵/۷۹م۷

۱۳۸۶

۱۰۶۸۸۴۳

کتابخانه ملی ایران

مقدمه‌ای بر مارکس و انگلس
به قلم لنین
ترجمه‌ی فروزان گنجی‌زاده

ویراستار: امیر احمدی آریان
حروف‌نگار و صفحه‌آرا: زنده‌دل
لیتوگرافی: مردمک
چاپ: حیدری
تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه
چاپ اول، پاییز ۱۳۸۶، تهران
قیمت: ۲۰۰۰ تومان
ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار مخصوص نشر چشمه است.

info@cheshmeh.ir

شابک ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۳۶۲ - ۳۷۸ - ۴

دفتر مرکزی و فروش نشر چشمه: تهران، انقلاب، خیابان ابوویحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره ۷۱.

تلفن: ۶۶۲۹۲۵۲۲ دودنگار: ۶۶۴۶۱۲۵۵

فروشگاه نشر چشمه: تهران، خیابان کریم‌خان‌زند، نبش مهرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۶۱. تلفن ۸۸۹۰۷۷۶۶

فهرست

۷	یادداشت ویراستار انگلیسی
۹	۱. فردریک انگلس
۲۵	۲. برنامه‌ی ما
۳۳	۳. انگلس درباره‌ی اهمیت مبارزه‌ی نظری
۴۱	۴. اختلاف نظرها در جنبش کارگری اروپا
۵۱	۵. برخی از مشخصه‌های تکامل تاریخی مارکسیسم
۵۹	۶. سه خاستگاه و سه جزء سازنده‌ی مارکسیسم
۶۷	۷. سرنوشت تاریخی دُکترین کارل مارکس
۷۳	۸. کارل مارکس
	۹. سخنرانی در مراسم پرده‌برداری از بنای یادِ مارکس و انگلس در ۷ نوامبر
۱۲۳	سال ۱۹۱۸

یادداشت ویراستار انگلیسی

در این گزیده‌های کوتاه، برحسب ترتیب تاریخی، تعدادی از مقالات مشهور لنین و قطعات برگزیده‌ای از آثار او که به رویکرد تاریخی و سیر تکامل تدریجی مارکسیسم می‌پردازد آمده است.

بخش اعظم این کتاب شامل رساله‌ای درباره‌ی کارل مارکس و آموزه‌های او است که لنین برای فرهنگنامه‌ی روسی به رشته‌ی تحریر درآورده است. او نوشتن رساله را در جولای ۱۹۱۴ درحین اقامت خود در گالیسیا^۱ پیش از وقوع جنگ جهانی اول آغاز کرد و در نوامبر همان سال در سوئیس به پایان رساند. این رساله به صورت خلاصه شده در جلد «بیست و هفتم» فرهنگنامه‌ی گرانات^۲ (۱۹۱۵) با عنوان «مارکس»، همراه با کتابنامه‌ای که لنین به صورت ضمیمه آماده کرده بود چاپ شد.

با این وجود، دو بخش از رساله‌ی لنین حذف شده است، یکی با عنوان «سوسیالیسم» و دیگری «تاکتیک‌های مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا».^۳ به علاوه، تغییرات دیگری از نظر ویرایشی روی آن انجام شده است، از جمله آن‌چه سانسور تزاری ایجاب می‌کرد. در چاپ فعلی، متن کامل دستنوشته‌ی لنین، به جز ضمیمه‌ی کتاب‌نامه، آمده است که در این جا چندان جای بحث درباره‌ی آن نیست. در عوض، کتاب‌ها و سایر

نوشته‌هایی که لنین نقل قول کرده است و در چاپ‌های انگلیسی در دسترس هستند، در یادداشت‌های مراجع ارائه شده‌اند. روی هم رفته، منتخب این گزیده‌های کوتاه مقدمه‌ای است اجمالی برای غنابخشیدن به میراث مارکسیسم. کتاب با رساله‌ی لنین درباره‌ی انگلس آغاز می‌شود، که مدت کوتاهی پس از مرگ انگلس در سال ۱۸۹۵ نوشته شده است.

یادداشت‌ها

1. Galicia
2. Granat Encyclopedia
3. Tactics of the Class Struggle of the Proletariat

فردریک انگلس^۱

آه! چه چراغ مشتعلی از اندیشه و استدلال خاموش شد،
آه! آن‌گاه چه قلبی از تپیدن باز ایستاد!^۲

فردریک انگلس در ۵ آگوست سال ۱۸۹۵، در لندن چشم از جهان فرو بست. انگلس پس از دوست خود کارل مارکس (که در سال ۱۸۸۳ درگذشت)، برجسته‌ترین عالم و معلم پرولتاریای معاصر در سراسر جهان متمدن بود.

از زمانی که دست تقدیر مقدمات آشنایی کارل مارکس و فردریک انگلس را فراهم کرد، شاهکار زندگی هر یک از این دو دوست به صورت آرمان مشترکی برای هر دوی آنها درآمد. بنابراین، برای درک آنچه فردریک انگلس برای پرولتاریا انجام داد، باید ایده‌ی روشنی در مورد اهمیت کار و تعالیم مارکس در راه رشد جنبش کارگری به دست آورد. مارکس و انگلس اولین افرادی بودند که نشان دادند طبقه‌ی زحمت‌کش و مطالبات طبقه‌ی کارگر پیامد ضروری نظام اقتصادی کنونی است، که به همراه بورژوازی به طرزی اجتناب‌ناپذیر، پرولتاریا را خلق و

سازمان‌دهی می‌کند. آن‌ها نشان دادند که کوشش‌های خیرخواهانه‌ی متفکران بلندنظر نیست که بشریت را از دست شرارت‌هایی که امروزه به او ستم‌روامی دارد رهایی می‌بخشد، بلکه عامل رهایی‌بخش، مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای سازمان‌یافته است.

مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که در آثار علمی خود توضیح دادند سوسیالیسم ابداع خیال‌پردازان نیست، بلکه هدف غایی و نتیجه‌ی غیرقابل اجتناب رشد نیروهای تولیدی جامعه‌ی امروزی است. سراسر تاریخی که تاکنون به ثبت رسیده، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است، به عبارتی، تسلسل سیطره و پیروزی برخی طبقات اجتماعی بر طبقات اجتماعی دیگر. و این امر تا زمانی که شالوده‌های مبارزه‌ی طبقاتی و سلطه‌ی طبقاتی - یعنی مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی نابه‌سامان - محو نشود، ادامه خواهد داشت. گرایش‌های پرولتاریا خواهان نابودی چنین شالوده‌هایی است؛ و از این‌رو مبارزه‌ی طبقاتی آگاهانه‌ی کارگران سازمان‌یافته باید علیه این شالوده‌ها هدایت شود. و هر مبارزه‌ی طبقاتی یک مبارزه‌ی سیاسی است.

همه‌ی کارگرانی که برای آزادی خود می‌جنگند، اکنون نظریات مارکس و انگلس را پذیرفته‌اند. اما وقتی که این دو دوست در چهل سالگی به نگارش ادبیات سوسیالیستی همت گماردند و در جنبش‌های اجتماعی زمان خود شرکت کردند، چنین عقایدی کاملاً تازه بود. در آن زمان افراد زیادی، چه با استعداد و چه بی‌استعداد، چه با وجدان و چه بی‌وجدان، وجود داشتند که گرچه جذب مبارزه برای آزادی سیاسی - مبارزه علیه خودکامگی و ستمگری حکم‌روایان، پلیس و کشیشان - شدند، از مشاهده‌ی تضاد گرایش‌های بورژوازی و گرایش‌های پرولتاریا عاجز ماندند. این افراد حتا این ایده را که کارگران باید به‌صورت نیروی

اجتماعی مستقلی عمل کنند نپذیرفتند. از سوی دیگر، خیال‌پردازان بسیاری وجود داشتند که گرچه برخی از آنها نابغه بودند، تصور می‌کردند که فقط لازم است حکم‌روایان و طبقات حاکم را در مورد بی‌عدالتی نظام اجتماعی معاصر متقاعد کرد، آنگاه استقرار صلح و آسایش همگانی بر روی زمین آسان خواهد شد. آن‌ها رؤیای سوسیالیسم بدون مبارزه را در سر می‌پروراندند. سرانجام، تقریباً تمام سوسیالیست‌های آن زمان و دوستان طبقه‌ی زحمت‌کش در مجموع، پرولتاریا را صرفاً همچون یک زخم می‌دانستند و با وحشت می‌نگریستند که چگونه این زخم با رشد صنعت گسترش می‌یابد. از این‌رو هدف همگی آن‌ها این بود که چگونه رشد صنعت و طبقه‌ی کارگر را متوقف کنند و چگونه به حرکت «گردونه‌ی تاریخ» پایان دهند. مارکس و انگلس بدون سهم‌شدن در ترس همگانی از رشد و پیشرفت پرولتاریا، همه‌ی امید خود را به رشد مستمر طبقه‌ی کارگر معطوف داشتند. هرچه تعداد پرولتاریا بیشتر باشد، قدرت‌ش به‌عنوان یک طبقه‌ی انقلابی عظیم‌تر، و تحقق سوسیالیسم نزدیک‌تر و امکان‌پذیرتر خواهد بود. بنابراین می‌توان خدماتی را که مارکس و انگلس برای طبقه‌ی کارگر انجام دادند در چند کلمه خلاصه کرد: آن‌ها معتقد بودند که طبقه‌ی کارگر باید خود را بشناسد و از وجود خود آگاه شود و نیز آن‌ها علم را جایگزین خیال‌های واهی کردند.

به‌همین دلیل باید نام و زندگی انگلس را به هر کارگری شناساند. باید در این مجموعه از مقالات^۳، که هدفش مانند همه‌ی نشریات ما افزایش آگاهی طبقاتی کارگران روسیه است، به شرح زندگی و فعالیت فردریک انگلس، یکی از دو معلم بزرگ پرولتاریای نوین پرداخت.

انگلس در سال ۱۸۲۰ در شهر بارمین^۴، از استان راین^۵ واقع در کشور پادشاهی پروس به دنیا آمد. پدرش کارخانه‌دار بود. انگلس در سال

۱۸۳۸، بدون اتمام دوره‌ی دبیرستان، به علت مقتضیات خانوادگی مجبور شد کارمند یکی از تجارت‌خانه‌های بارمین شود. کارهای تجاری، انگلس را از ادامه‌ی تحصیلات علمی و سیاسی بازداشت. درحالی‌که هنوز در دبیرستان تحصیل می‌کرد از خودکامگی و استبداد بوروکرات‌ها متنفر شد. مطالعه‌ی فلسفه او را به پیش‌هدایت کرد. در آن دوران آموزه‌های هگل فلسفه‌ی آلمان را تحت‌الشعاع قرار داده بود و انگلس از پیروان او شد. با وجود این‌که هگل خود از ستایشگران دولت خودکامه‌ی پروس بود و در دانشگاه برلین کرسی استادی داشت، آموزه‌ی وی انقلابی محسوب می‌شد. ایمان هگل به خرد انسان و شایستگی‌هایش و تزبنیادی «فلسفه‌ی هگلی»، مبنی بر این‌که جهان دست‌خوش فرایند دائمی تغییر و پیشرفت است، آن عده از پیروان فیلسوف برلینی را که از تن‌دردادن به چگونگی وضع موجود سر باز می‌زدند، به سمت ایده‌ای مبتنی بر مبارزه علیه آن وضع، به عبارتی، مبارزه علیه نادرستی موجود و پلیدی و شرارت رایج - که حتا در قانون جهان شمول توسعه‌ی ابدی و تغییرناپذیر ریشه داشت - رهنمون کرد. اگر همه چیز رشد و نمو می‌کند، اگر نهادها به‌طور مرتب جایگزین نهادهای دیگری می‌شوند، چرا خودکامگی پادشاه پروس یا تزار روسیه، یا به عبارتی، چرا توانمندی اقلیتی کم‌اهمیت باید برای ابد به قیمت ناتوانی اکثریت عظیم یا تفوق بورژوازی بر مردم ادامه یابد؟ فلسفه‌ی هگل که درباره‌ی گسترش اندیشه و ایده‌ها حرف می‌زد؛ آرمان‌گرایانه بود. از گسترش و پیشرفت اندیشه، رشد و توسعه‌ی طبیعت و انسان و روابط انسانی و اجتماعی استنتاج شد. مارکس و انگلس با حفظ ایده‌ی هگل در مورد ابدی بودن فرایند توسعه و پیشرفت^۶ دیدگاه ایده‌آلیستی پیش‌پندارانه را رد کردند؛ و با رو آوردن به واقعیت‌های زندگی، پی بردند که رشد اندیشه نیست که رشد طبیعت را شرح می‌دهد، بلکه

برعکس، تشریح و تفسیر اندیشه باید از طبیعت، از ماده استنباط شود. مارکس و انگلس برخلاف هگل و طرفداران او، ماتریالیست بودند. آنها با نگاهی ماتریالیستی به جهان و بشریت، مشاهده کردند همان‌گونه که علل مادی پایه و اساس همه پدیده‌های طبیعت است، توسعه‌ی جامعه‌ی بشری را نیز رشد و تکامل نیروهای مادی و تولیدی مشخص می‌کند. رشد و تکامل نیروهای تولیدی به روابط بستگی دارند که اشخاص در تولید چیزهایی که برای ارضای نیازهای انسانی لازم است با یکدیگر برقرار می‌کنند. و شرح تمامی پدیده‌های زندگی اجتماعی، آرمان‌ها، ایده‌ها و قوانین بشری در این روابط نهفته است. رشد نیروهای تولیدی، روابط اجتماعی‌ای را به وجود می‌آورد که بر پایه‌ی مالکیت خصوصی استوار است، ولی اکنون می‌بینیم که همین رشد نیروهای تولیدی اکثریت را از دارایی‌های شان بی‌نصیب می‌کند و آن را در دست یک اقلیت کم‌اهمیت متمرکز می‌سازد. رشد نیروهای تولیدی، مالکیت یعنی شالوده‌ی نظام اجتماعی نوین را از بین می‌برد و فی‌نفسه در جهت همان هدفی می‌جنگد که سوسیالیست‌ها در پی آن‌اند. تنها کاری که سوسیالیست‌ها باید انجام دهند این است که پی ببرند کدام یک از نیروهای اجتماعی، به واسطه‌ی موقعیتی که در جامعه‌ی نوین دارد، به تحقق سوسیالیسم علاقه‌مند است و این نیرو را از گرایش‌ها و مأموریت تاریخی‌اش آگاه و مطلع کنند. این نیرو طبقه‌ی کارگر است. انگلس از این نیرو در انگلستان، در مرکز صنعت بریتانیا، یعنی منچستر آگاه شد؛ شهری که در سال ۱۸۴۲ در آن سکونت داشت و در تجارت‌خانه‌ای که پدرش سهام‌دار آن بود کار می‌کرد.

در این هنگام انگلس صرفاً در دفتر کارخانه نشست، بلکه در محله‌های فقیرنشین - جایی که کارگران در آن محبوس شده بودند - پرسه زد. او

فقر و بدبختی آن‌ها را با چشمان خود دید، ولی به مشاهدات شخصی اکتفا نکرد. در مورد طبقه‌ی کارگر انگلستان هرآنچه را از پرده برون می‌افتاد می‌خواند و با دقت تمام اسناد رسمی‌ای را که می‌توانست به آن‌ها دست یابد مطالعه می‌کرد. حاصل این مطالعات و مشاهدات کتابی بود که در سال ۱۸۴۵ منتشر شد: وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان.^۷ قبلاً به خدمت مهم و ارزنده‌ای که انگلس به‌عنوان نویسنده‌ی کتاب وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان انجام داد اشاره کرده‌ایم. بسیاری حتا پیش از انگلس درد و رنج پرولتاریا را شرح داده و به ضرورت کمک به آن‌ها اشاره کرده بودند. انگلس اولین فردی بود که اظهار داشت نه تنها پرولتاریا طبقه‌ای مصیبت کشیده است، بلکه در واقع شرایط اقتصادی شرم‌آور پرولتاریا او را به شکل مقاومت‌ناپذیری به پیش می‌راند و وامی‌دارد تا برای رهایی نهایی خود بجنگد، و پرولتاریای جنگجو به خود کمک خواهد کرد. جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر به‌طور اجتناب‌ناپذیری کارگران را رهبری می‌کند تا پی ببرند که تنها راه رستگاری آن‌ها در استقرار سوسیالیسم نهفته است. از طرف دیگر، سوسیالیسم فقط زمانی به‌صورت یک نیرو تحقق می‌یابد که مبارزه‌ی سیاسی هدف طبقه‌ی کارگر شود. مطالب مذکور ایده‌های اصلی کتاب انگلس در مورد شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان است، ایده‌هایی که اکنون تمامی پرولتاریای اندیشمند و مبارز آن‌را پذیرفته است؛ ولی در آن زمان این عقاید کاملاً جدید بودند. این عقاید به‌روشنی در کتاب انگلس تبیین شده و به‌شیوه‌ی مجذوب‌کننده‌ای به رشته‌ی تحریر درآمده است و مملو از تصاویر واقعی و تکان‌دهنده‌ای از سیه‌روزی و فلاکت پرولتاریای انگلستان است.

این کتاب کیفرخواست هولناکی درباره‌ی سرمایه‌داری و بورژوازی است که تأثیر بسیار ژرفی برجا گذاشته است. در همه‌جا از کتاب انگلس

به عنوان متنی که بهترین تصویر را از وضعیت پرولتاریای مدرن ارائه کرده است نقل قول می‌کنند. درحقیقت، هیچ‌گاه نه قبل و نه پس از سال ۱۸۴۵ چنان تصویر تکان‌دهنده و حقیقتاً فلاکت‌باری از طبقه‌ی کارگر ترسیم نشده بود.

انگلس بعد از آمدن به انگلستان سوسیالیست شد. در منچستر با اشخاص فعال در جنبش کارگری بریتانیای آن زمان تماس برقرار کرد و شروع به نوشتن برای نشریات سوسیالیست انگلیسی کرد. در سال ۱۸۴۴، درحین مراجعت به آلمان، در پاریس با مارکس که قبلاً با او شروع به مکاتبه کرده بود، آشنا شد. مارکس نیز در پاریس تحت تأثیر سوسیالیست‌های فرانسه و زندگی فرانسوی، سوسیالیست شده بود. در آن‌جا دو دوست به‌طور مشترک کتابی با عنوان *خانواده‌ی مقدس*^۸، یا *انتقادی از نقد انتقادی*^۹ نوشتند. این کتاب که یک سال قبل از وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان منتشر شد و بیشترین قسمت آن را مارکس نوشت، دربردارنده‌ی شالوده‌های سوسیالیسم ماتریالیست انقلابی است؛ به عبارتی، شامل نظریات اصلی‌ای است که شرح آن در بالا ذکر شد. *خانواده‌ی مقدس* لقب مضحکی است که به برادران بائر^{۱۰} فیلسوف و پیروان‌شان داده‌اند. این آقایان نقدی را موعظه کردند که بر فراز تمامی واقعیت‌ها، احزاب و سیاست قرار داشت، همه‌ی فعالیت‌های عملی را تکذیب می‌کرد و فقط نقادانه در جهان اطراف و اتفاقاتی که در محدوده‌ی آن رخ می‌داد تأمل می‌کرد. این آقایان، بوئرهای، متکبران پرولتاریا را همچون توده‌ای غیرانتقادی می‌دانستند. مارکس و انگلس به‌شدت با این گرایش بی‌معنی و خطرناک مخالفت کردند. آن‌ها به‌نیابت از طرف کارگر – که دارای شخصیت انسانی اصیلی است و توسط طبقات حاکمه و دولت پایمال شده است – خواستار نه تأمل، بلکه مبارزه برای نظام اجتماعی بهتری

شدند. البته، آن‌ها پرولتاریا را قدرتی دانستند که قادر است دست به این مبارزه بزند و علاقه‌مند به این مبارزه است. انگلس حتا پیش از انتشار کتاب *Französischer Jahrbücher Deutsch*^{۱۱} اثر خانوادگی مقدس، در مارکس و روگه «رساله‌های انتقادی درباره‌ی اقتصاد سیاسی» را منتشر کرد، که در آن پدیده‌های اصلی نظم اقتصادی معاصر از دیدگاه سوسیالیستی بررسی می‌شد و نتیجه گرفت که این پدیده‌ها پیامدهای ضروری حاکمیت مالکیت خصوصی هستند. مصاحبت و مراوده با انگلس بی‌تردید در تصمیم مارکس جهت مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی - علمی که در آثار او انقلابی به معنای واقعی کلمه به وجود آورد - عامل مهمی به‌شمار می‌رفت.

از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۷، انگلس در بروکسل و پاریس زندگی کرد و پیشه‌ی علمی را با فعالیت‌های عملی در بین کارگران آلمانی مقیم بروکسل و پاریس درهم آمیخت. در آن‌جا مارکس و انگلس با انجمن مخفی کمونیست‌های آلمان ارتباط برقرار کردند و به آن‌ها مأموریت داده شد تا اصول اساسی سوسیالیسم را که خود بسط داده بودند شرح دهند. بنابراین مانیفست حزب کمونیست^{۱۲} مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ به وجود آمد. این کتابچه‌ی کوچک ارزش کل آثار این دو را دارد: تا همین امروز روح این کتاب الهام‌بخش و برانگیزاننده‌ی پرولتاریای سازمان‌یافته و مبارز سراسر جهان متمدن است.

انقلاب سال ۱۸۴۸ که ابتدا در فرانسه آغاز شد و سپس به سایر کشورهای اروپای غربی سرایت کرد، مارکس و انگلس را به موطن اصلی خود بازگرداند. در این هنگام، آن‌ها در رنیش پروس^{۱۳} تصدی روزنامه‌ی دموکراتیک *Neue Rheinische Zeitung* را که در کلن منتشر می‌شد برعهده گرفتند. این دو دوست قلب و روح تمام آرمان‌های دموکراتیک

انقلابی در رنیش پروس بودند. آن‌ها تا آخرین سنگر از گرایش‌های مردم و آزادی در برابر نیروهای ارتجاعی دفاع کردند. نیروهای ارتجاعی، همان‌طور که می‌دانیم، موقعیت خوبی داشتند. *Neue Rheinische Zeitung* توقیف شد. مارکس که طی دوران تبعیدش تابعیت پروس خود را از دست داده بود از کشور اخراج شد؛ انگلس در قیام مردمی مسلحانه شرکت کرد و در سه نبرد برای آزادی سیاسی جنگید، و پس از شکست شورشیان از طریق سوئیس به لندن گریخت.

مارکس نیز در آن‌جا اقامت داشت. چیزی نگذشت که انگلس بار دیگر در تجارت‌خانه‌ی منچستر که در دهه‌ی چهل در آن‌جا مشغول به کار بود کارمند دفتر و بعدها سهام‌دار شد. او تا سال ۱۸۷۰ در منچستر زندگی می‌کرد، در حالی که مارکس در لندن به سر می‌برد، مع‌هذا این جدایی مانع از ادامه‌ی یکی از خلاقانه‌ترین مراوده‌های روشنفکرانه نشد و تقریباً همه‌روزه با هم مکاتبه داشتند. این دو دوست طی گفت‌وگوهای خود به تبادل آرا و دانش و تشریک‌مساعی در شکل‌دادن به سوسیالیسم علمی همت گماشتند. انگلس در سال ۱۸۷۰ به لندن نقل مکان کرد و تا سال ۱۸۸۳، زمانی که مارکس چشم از جهان فرو بست، به زندگی متفکرانه‌ی مشترک خود با وی که سرشار از کاری‌توان‌فرسا بود ادامه داد. ثمره‌ی آن، کتاب سرمایه^{۱۴}، عظیم‌ترین اثر درباره‌ی اقتصاد سیاسی عصر ما به قلم مارکس و تعدادی آثار کوچک و بزرگ به قلم انگلس بود. مارکس به بررسی پدیده‌ی غامض اقتصاد سرمایه‌داری پرداخت. انگلس، در آثار ساده و غالباً مجادله‌آمیزش، بیشتر با مسائل علمی کلی‌تر و پدیده‌های گوناگون گذشته و حال با ذهنیت مفهوم‌ماتریالیست تاریخی و نظریه‌ی اقتصادی مارکس سروکار داشت. از میان آثار انگلس باید به اثر مجادله‌آمیز آنتی‌دورینگ^{۱۵} (که در آن مسائل بسیار مهمی در گستره‌ی فلسفه، علوم

طبیعی و علوم اجتماعی تجزیه و تحلیل شده است) و منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت^{۱۶} (که به زبان روسی ترجمه و در سن پترزبورگ منتشر شده است، چاپ سوم، سال ۱۸۹۵)، لودویگ فوئرباخ^{۱۷} (ترجمه‌ی روسی همراه با توضیحات گ. پلخانف، ژنو، سال ۱۸۹۲) و مقاله‌ای درباره‌ی سیاست خارجی دولت روسیه (در ژنو به زبان روسی ترجمه شده است، نشریه‌ی سوسیال‌دموکرات^{۱۸}، شماره‌های اول و دوم)^{۱۹}، مقالات برجسته‌ای در زمینه‌ی مسئله‌ی مسکن^{۲۰}، و سرانجام، دو مقاله‌ی کوتاه ولی بسیار باارزش درباره‌ی رشد اقتصاد روسیه (فردریک انگلس درباره‌ی روسیه^{۲۱}، که ورا زاسولیچ^{۲۲} آن را در سال ۱۸۹۴ در ژنو به روسی ترجمه کرده است) اشاره کنیم.^{۲۳} مارکس پیش از تکمیل کار سترگ خود درباره‌ی سرمایه درگذشت. مع‌هذا، پیش‌نویس این کتاب قبلاً به اتمام رسیده بود و انگلس پس از مرگ دوستش کار توان‌فرسای تهیه و انتشار جلد‌های دوم و سوم سرمایه را برعهده گرفت. وی جلد دوم را در سال ۱۸۸۵ و جلد سوم را در سال ۱۸۹۴ منتشر کرد (مرگ او مانع شد تا جلد چهارم آن آماده شود).^{۲۴} این دو جلد متضمن کار عظیمی بود. آدلر^{۲۵} سوسیال‌دموکرات اتریشی به‌درستی اشاره کرده است که انگلس بدون این‌که منظوری داشته باشد، با منتشر کردن جلد‌های دوم و سوم سرمایه، اثر ماندگار شکوهمندی را پدید آورد که به طرز فراموش‌نشدنی نام او بر آن حک شده است. و به‌راستی این دو جلد کتاب سرمایه اثر دو مرد: مارکس و انگلس است. در افسانه‌های قدیمی مثال‌های تکان‌دهنده‌ی بسیاری از دوستی‌ها سراغ داریم. شاید روزی را شاهد شویم که پرولتاریای اروپا اذعان کند که علم خود را از دو عالم و مبارزی آموخته است که بستگی‌شان به هم فراتر از تکان‌دهنده‌ترین افسانه‌های رفاقت و دوستی اعصار کهن است. انگلس همیشه - و روی هم رفته، به حق - خود

را پس از مارکس قرار می‌داد. انگلس برای یکی از دوستان قدیمی خود نوشت که «در سراسر زندگی مارکس، من نقش دوم را بازی کرده‌ام.»^{۲۶} دلبستگی و علاقه‌ی شدید او به مارکس زنده و احترامی که برای مارکس متوفا قایل بود حدّ و حصری نداشت. در وجود این مبارز سخت‌گیر و متفکر جدی قلبی مالا مال از عشقی عمیق می‌تپید.

پس از جنبش سال‌های ۱۸۴۹ - ۱۸۴۸ مارکس و انگلس در طول دوران تبعید، خود را فقط با علم مشغول نکردند. در سال ۱۸۶۴، مارکس انجمن انترناسیونال زحمت‌کشان را تأسیس و یک دهه‌ی کامل این انجمن را رهبری کرد. انگلس نیز فعالانه در فعالیت‌های آن شرکت داشت. فعالیت انجمن انترناسیونال که طبق ایده‌ی مارکس بود، کارگران تمام کشورها را متحد کرد و در رشد جنبش طبقه‌ی کارگر بی‌اندازه حایز اهمیت بود. حتا پس از خاتمه‌یافتن انجمن انترناسیونال در دهه‌ی هفتاد، مارکس و انگلس از نقش وحدت‌بخش خود بازنايستادند. برعکس، می‌توان اذعان کرد که بر اهمیت آن‌ها در مقام رهبران معنوی جنبش کارگری، همراه با رشد بی‌وقفه‌ی خود جنبش، دائماً افزوده شد. انگلس پس از مرگ مارکس، به‌تنهایی مشاور و رهبر سوسیالیست‌های اروپا باقی ماند. سوسیالیست‌های آلمان از لحاظ تعداد نفرات، به‌رغم آزار و اذیت دولت، به‌سرعت گسترش می‌یافتند و نمایندگان کشورهای عقب‌افتاده‌ای مانند اسپانیولی‌ها، رومانی‌ها و روس‌ها که ناگزیر بودند گام‌های اولیه‌ی خود را سنجیده بردارند و درمورد آن‌ها غور و تعمق کنند به یک میزان در جست‌وجوی نظر مشورتی و راهنمایی‌های انگلس برآمدند. آن‌ها همگی از ذخیره‌ی غنی دانش و تجربه‌ی انگلس سالخورده بهره‌مند شدند.

مارکس و انگلس - که هر دو زبان روسی می‌دانستند و کتاب‌های روسی می‌خواندند - به‌شدت به روسیه علاقه‌مند شدند و با همدلی و

همفکری جنبش انقلاب روسیه را پی‌گیری و ارتباط خود را با انقلابیون روسیه حفظ کردند. آن‌ها قبل از این‌که سوسیالیست شوند دموکرات بودند، و به‌خاطر نفرتی که از استبداد سیاسی داشتند احساسات دموکراتیک در وجود آن‌ها قاطعانه فزونی گرفت. این احساسات سیاسی صادقانه که آمیخته به درک نظری ژرف در زمینه‌ی ارتباط میان استبداد سیاسی و ستم‌دیدگی اقتصادی و نیز تجربه‌ی پر بار و گران‌بهای زندگی بود، مارکس و انگلس را دقیقاً از نقطه‌نظر سیاسی بی‌اندازه به خود جذب کرد. به‌همین دلیل مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی مثنی انقلابی‌های روسی علیه دولت تزاری قدرتمند همدلانه‌ترین پژواک را در قلوب این انقلابیون آزموده برانگیخت. از طرف دیگر، تمایل به روگرداندن از فوری‌ترین و مهم‌ترین وظیفه‌ی سوسیالیست‌های روسی، که عبارت بود از دستیابی به آزادی سیاسی، به‌خاطر کسب امتیازهای اقتصادی موهوم، طبیعتاً به‌نظر آن‌ها مشکوک رسید و حتا آن را همچون خیانتی صریح به آرمان‌عظیم انقلاب سوسیالیستی تلقی کردند. مارکس و انگلس دائماً می‌اندیشیدند که «رهایی پرولتاریا باید به دست خود پرولتاریا انجام گیرد.» ولی پرولتاریا، برای این‌که در راه نجات اقتصادی خود بجنگد، ناگزیر است حقوق سیاسی مشخصی را برای خود به دست آورد. افزون بر این، مارکس و انگلس به‌وضوح انقلاب سیاسی در روسیه را مشاهده کردند که برای جنبش کارگری اروپای غربی نیز فوق‌العاده حایز اهمیت بود. به‌طور کلی روسیه‌ی استبدادی همیشه بلاگردان ارتجاع اروپا بود. روسیه به‌سبب جنگ سال ۱۸۷۰ که برای مدت مدیدی بذر اختلاف‌نظر میان آلمان و فرانسه را افشاند، از موقعیت بین‌المللی بی‌نهایت مساعدی برخوردار شد، البته این واقعه فقط بر اهمیت روسیه‌ی استبدادی به‌عنوان یک نیروی ارتجاعی افزود. فقط روسیه‌ی آزاد، یعنی روسیه‌ای که نیازی

به سرکوب کردن لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، آلمانی‌ها و ارامنه و سایر ملت‌های کوچک نداشته باشد یا دائماً فرانسه و آلمان را علیه یکدیگر تحریک نکند، می‌تواند اروپای مدرن را از فشار جنگ‌رهای بی‌بخشد و همه‌ی عناصر مرتجع در اروپا را تضعیف کند و بر قدرت طبقه‌ی کارگر اروپا بیفزاید. بنابراین، انگلس نیز مشتاقانه خواستار استقرار آزادی سیاسی در روسیه به منظور پیشرفت جنبش کارگری در غرب بود. انقلابی‌های روسی با مرگ او بهترین دوست خود را از دست دادند.

باشد که خاطره‌ی فردریک انگلس، مدافع و معلم بزرگ پرولتاریا، برای همیشه زنده بماند!

پاییز سال ۱۸۹۵

ابتدا در سمپوزیوم رابتنیک، شماره‌های ۱-۲، سال ۱۸۹۶ منتشر شد.
چاپ انگلیسی، لنین، مجموعه آثار ۲: ۲۷-۱۵.

یادداشت‌ها

۱. لنین مقاله‌ی «فردریک انگلس» را در پاییز ۱۸۹۵ به رشته‌ی تحریر درآورد. ابتدا انجمن سوسیال‌دموکرات‌های روسی در سمپوزیوم رابتنیک (کارگر: Rabotnik)، شماره‌ی ۱ منتشر شد. روزنامه‌ی کارگر را از سال ۱۸۹۹ - ۱۸۹۶ در خارج منتشر کرد. در ۲۵ آوریل (۷ مه) ۱۸۹۵، لنین به خارج رفت تا با گروه‌های کارگران تماس بگیرد و درمورد جنبش کارگران اروپای غربی مطالعه و بررسی کند. لنین انتشار کارگر را شروع کرد و با جی. وی. پلخانوف، پ. ب. آکسلرود P. B. Axelrod و سایر اعضای گروه به توافق رسید. وی هنگام بازگشت به روسیه در سال ۱۸۹۵، تمامی تلاش خود را صرف تهیه‌ی مقالات و مکاتبات از روسیه برای کارگر کرد و حمایت مالی برای آن ترتیب داد. لنین برای شماره‌ی اول این روزنامه، علاوه بر «فردریک انگلس»، مقالات متعدد دیگری نوشت. روی هم‌رفته، شش شماره‌ی کارگر در سه جلد و ده شماره‌ی خبرنامه‌ی کارگران Listok Rabotnika به چاپ رسیده است.

۲. واژه‌ها از شعری به قلم نیکراسوف N. A. Nekrasov، «به یاد دوبرولیوبوف» Dobrolyubov اقتباس شده‌اند.

۳. نگاه کنید به یادداشت ۱ در بالا.

4. Barmen

5. Rhine

۶. مارکس و انگلس در رشد خردورزی خود به کرات اشاره کرده‌اند که بسیار زیاد مرهون فیلسوف‌های بزرگ آلمان، به ویژه هگل هستند. انگلس می‌گوید «بدون فلسفه‌ی آلمان، سوسیالیسم علمی وجود نمی‌داشت.» (مقدمه‌ی انگلس بر چاپ دوم، جنگ دهقانی در آلمان *The Peasant War in Germany*، نیویورک ۱۹۶۶، ص ۲۷. لنین به آنتی دورینگ انگلس اشاره می‌کند.)

7. The Condition of the Working Class in England

8. The Holy Family

9. Critique of Critical Critique

10. Bauer

۱۱. سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی، نشریه‌ای که مارکس و آ. روگه (A. Ruge) آن را به‌طور مشترک در پاریس دایر کردند. فقط یک شماره از آن (نسخه‌ی دوم) در ۱۸۴۴ منتشر شد. مارکس در سال ۱۸۴۵ از پاریس تبعید شد.

12. Manifesto of the Communist Party

13. Rhenish Prussia

14. Capital

۱۵. این کتاب به طرز شگفت‌انگیزی غنی و آموزنده است. متأسفانه فقط بخش کوتاهی از آن شامل نکات عمده‌ی تاریخی رشد سوسیالیسم است که به زبان روسی ترجمه شده است (رشد سوسیالیسم علمی: "the Development of Scientific Socialism"، چاپ دوم، ژنو سال ۱۸۹۲).

16. The Orgin of the Family, Private Property and the State

17. Ludwig Feuerbach

18. Sotsial-Demokrat

۱۹. مقالات انتقادی ادبی و سیاسی که گروه‌رهایی کارگران در سال ۱۸۹۲ - ۱۸۹۰ در خارج منتشر کردند؛ فقط چهار شماره انتشار یافت. لنین به مقاله‌ی سیاست خارجی روسیه‌ی تزاری اشاره می‌کند.

۲۰. استناد به انگلس، مسئله‌ی مسکن، که در سال ۱۸۷۳ - ۱۸۷۲ نوشته شده و انگلس در سال ۱۸۸۷ در آن تجدیدنظر کرده است.

21. Frederick Engels on Russia

22. Vera Zasulich

فردریک انگلس ۲۳

۲۳. انگلس، درباره‌ی روابط اجتماعی در روسیه که در آوریل ۱۸۷۵ به تحریر درآمد است و همان سال در والکستات Volksstaat انتشار یافت، و نیز جزوه‌ای جداگانه در سال ۱۸۷۵ و ۱۸۹۴، در برخی از چاپ‌های آثار منتخب مارکس/انگلس Marx/Engels Selected Works موجود است.

۲۴. استناد به تئوری‌های ارزش افزوده به تفصیل همراه با سرمایه در مجموعه آثار مارکس و انگلس به چاپ رسیده است؛ جلد‌های ۳۴-۳۰. بعدها آن را جلد پنجم سرمایه محسوب نکردند، بلکه در واقع به عنوان کار قبل از سرمایه لحاظ کردند.

25. Adler

۲۶. نامه‌ی انگلس به ج. اف. بکر J. F. Becker، ۱۵ اکتبر ۱۸۸۴.

برنامه‌ی ما^۱

در حال حاضر سوسیال‌دموکراسی بین‌الملل در حالت نوسان ایدئولوژیک به سر می‌برد. تلکنون دُکترین‌های مارکس و انگلس را شالوده‌ی استوار نظریه‌ی انقلابی در نظر گرفته‌اند، ولی فعلاً در همه‌جا نظریاتی بیان شده‌اند که این دکترین‌ها را ناکافی و منسوخ اعلام می‌کنند. هر کسی که خود را سوسیال‌دموکرات می‌نامد و سعی دارد روزنامه‌ی سوسیال‌دموکراتیک منتشر کند، باید دقیقاً موضع خود را در مورد مسئله‌ای که توجه سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی و همپالگی‌های‌شان را به خود مشغول کرده مشخص کند.

ما موضع خود را منحصراً براساس دیدگاه نظری مارکسیست اتخاذ کرده‌ایم: به‌منظور بنیان‌نهادن شالوده‌ی محکمی برای این علم و نشان‌دادن مسیری که باید در رشد و توسعه‌ی آتی دنبال شود و شرح و بسط تمامی بخش‌های آن، مارکسیسم اولین نظریه‌ای بوده که سوسیالیسم را از آرمان‌شهر به یک علم تغییر داده است. مارکسیسم با توضیح چگونگی اجیرکردن کارگر غیرماهر، خریداری نیروی کارگر، پنهان کردن بردگی میلیون‌ها انسان بی‌چیز به‌دست سرمایه‌داران، صاحبان زمین و کارخانه،

معادن و غیره، ماهیت اقتصاد سرمایه‌داری نوین را توضیح می‌دهد. مارکسیسم نشان داد که تمامی رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری امروزی در مقیاس کلان‌گرایش به تولید را به نمایش می‌گذارد تا تولید جزئی را حذف و شرایطی را ایجاد کند که تحقق نظام سوسیالیستی جامعه ممکن و ضروری شود. مارکسیسم به ما آموخته است که چگونه زیر روکش سیاه آداب و سنن ریشه‌دار، دسیسه‌های سیاسی، قوانین غامض و دُکترین‌های درهم پیچیده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی - مبارزه بین طبقات صاحب‌مال با تمامی تنوع‌شان و توده‌ی بی‌چیز، یعنی پرولتاریا، که در صدر همه‌ی بی‌چیزان قرار دارد - را درک و مشاهده کنیم. مارکسیسم وظیفه‌ی واقعی یک حزب سوسیالیست انقلابی را قابل فهم و مشخص کرده است: نه طراحی و ساختن مجدد جامعه، نه پند و اندرز دادن به سرمایه‌داران و مفت‌خوران دربارهی بهبود وضع گروه انبوه کارگران، و نه دسیسه‌چینی، بلکه این حزب باید مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا را سازمان‌دهی و این مبارزه را، که هدف غایی آن تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سامان‌دهی یک جامعه‌ی سوسیالیستی است، هدایت کند.

اکنون می‌پرسیم: آیا در نظریات پرطمطراق «طرفداران تجدیدنظرطلبی» که در عصر ما سروصدای زیادی به‌راه انداخته و پیرامون سوسیالیست آلمانی، برنشتاین^۲ گرد آمده‌اند، چیز جدیدی مطرح شده است؟ مطلقاً خیر. آن‌ها در علمی که مارکس و انگلس به ما داده‌اند تا بسط دهیم، حتا یک گام هم به جلو نگذاشته‌اند؛ به پرولتاریا هیچ روش مبارزاتی جدیدی تعلیم نداده‌اند؛ فقط خود را عقب کشیده‌اند. قسمت‌هایی از نظریات عقب‌مانده را به عاریت می‌گیرند و آن‌را برای پرولتاریا موعظه می‌کنند، نه نظریه‌ی مبارزه، بلکه نظریه‌ی تسلیم و تفویض را به عبارتی، اعطای امتیاز به شرورترین دشمن پرولتاریا، به تعبیری دیگر، همان دولت‌ها و احزاب

بورژوازی‌ای که هرگز از جست‌وجوی شیوه‌های تطمیع و در تنگنا قرار دادنِ سوسیالیست‌ها خسته نمی‌شوند: پلخانف^۳، یکی از بنیان‌گذاران و رهبران سوسیال‌دموکراسی روسیه وقتی آخرین «نقد»^۴ برنشتاین را بی‌رحمانه به‌باد انتقاد گرفت کاملاً محق بود؛ هم‌اکنون نمایندگان کارگران آلمان نیز (در کنگره‌ی هانور^۵) نظرات برنشتاین را رد کرده‌اند.^۶

به دلیل این سخنان، ما منتظر سیلابی از اتهامات هستیم؛ فریادها برخواهد خاست که ما می‌خواهیم حزب سوسیالیست را به حزب «وفاداران حقیقی» تبدیل کنیم که «مرتدان» را به خاطر انحراف از «جزم‌اندیشی»، به خاطر داشتن عقیده‌ی مستقل و غیره آزار و اذیت می‌کنند. ما از تمامی این عبارات متداول و نافذ آگاهیم. در آن‌ها حتا ذره‌ای حقیقت یا معنی پیدا نمی‌کنیم. بدون یک نظریه‌ی انقلابی که همه‌ی سوسیالیست‌ها را با هم متحد می‌کند، یعنی نظریه‌ای که تمامی اعتقادات‌شان را از آن استنباط کرده‌اند و آن‌را در روش‌های مبارزاتی و شیوه‌ی نبرد خود به کار گرفته‌اند، یک حزب سوسیالیست نیرومند و مستحکم نمی‌تواند وجود داشته باشد. دفاع از چنین نظریه‌ای – که با مراجعه به همه‌ی دانش و اطلاعات خود آن‌را درست می‌دانید – در برابر حملات و کوشش‌های بی‌پایه برای تحریف و مخدوش کردن آن، به این معنی نیست که شما با هر انتقادی مخالف هستید. ما نظریه‌ی مارکس را چیزی کامل و نقض‌نشدنی نمی‌دانیم، بلکه برعکس، متقاعد شده‌ایم که مارکسیسم فقط نخستین سنگ بنای علمی را بنیان نهاده است که سوسیالیست‌ها باید آن‌را در همه‌ی جوانب، چنان‌چه بخواهند با آهنگ زندگی گام بردارند، توسعه دهند. ما تصور می‌کنیم که شرح و بسط مستقل نظریه مارکس، به‌ویژه برای سوسیالیست‌های روسی ضروری و بنیادی است؛ زیرا این نظریه فقط اصول راهنمای کلی‌ای را در دسترس قرار می‌دهد که، به‌خصوص، در انگلستان متفاوت از فرانسه، در

فرانسه متفاوت از آلمان و در آلمان متفاوت از روسیه به کار گرفته شده است. بنابراین ما در کمال خوشوقتی این جرئت را داریم که در روزنامه‌ی خود مقاله‌هایی درباره‌ی مسائل نظری درج کنیم و بدون پرده‌پوشی از همه‌ی رفقا دعوت می‌کنیم تا موضوعات جدل‌انگیز را مطرح کنند.

در مورد برنامه‌ای که در روسیه به کار گرفته می‌شود و بین همه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها مشترک است، چه مسائل اساسی‌ای مطرح است؟ گفتیم که جوهر این برنامه، سازمان‌دهی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه، و هدف نهایی آن تسخیر قدرت سیاسی به‌دست پرولتاریا و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی است. مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا عبارت است از مبارزه‌ی اقتصادی (مبارزه علیه سرمایه‌داران منفرد یا گروه‌هایی از سرمایه‌داران منفرد به‌منظور بهبود وضع کارگران) و مبارزه‌ی سیاسی (مبارزه علیه دولت برای گسترش حقوق قانونی مردم، به‌عبارتی، برای برخورداری از دموکراسی و گسترش قدرت سیاسی پرولتاریا). عده‌ای از سوسیال‌دموکرات‌های روسی (از جمله آن‌هایی که ظاهراً رابوشایا میسل^۷ را اداره می‌کنند)^۸ مبارزه‌ی اقتصادی را بی‌اندازه مهم‌تر قلمداد می‌کنند و تقریباً تا آن‌جا پیش می‌روند که مبارزه‌ی سیاسی را به آینده‌ی کم‌ویش دور موکول می‌کنند. این نگرش کاملاً اشتباه است. همه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها در این امر هم عقیده‌اند که حتماً باید به سازمان‌دهی مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر اقدام کرد. به‌عبارتی، ضروری است که در بین کارگران تبلیغ سیاسی بر مبنای این اصل انجام گیرد، یعنی کمک و توجه کارگران را در مبارزه‌ی روزمره‌شان علیه کارفرمایان نسبت به هر شکل و هر مورد از ستم‌دیدگی جلب کرد و بدین ترتیب برای آن‌ها روشن کرد که لازم است متحد شوند. ولی به فراموشی سپردن مبارزه‌ی سیاسی به‌خاطر مبارزه‌ی اقتصادی به‌معنی ترک اصول بنیادین سوسیال‌دموکراسی بین‌الملل است؛ یعنی فراموش کردن تمام چیزهایی که سراسر تاریخ جنبش کارگری به ما آموخته است.

هواداران پروپاقرص بورژوازی و دولتی که در خدمت آن است حتا به کرات کوشش کرده‌اند فقط اتحادیه‌های اقتصادی کارگران را سازمان دهند و بدین نحو آن‌ها را از «سیاست» و از «سوسیالیسم» منحرف سازند. این امکان تاحدی وجود دارد که دولت روسیه نیز دست به چنین کاری بزند، همان‌گونه که همیشه تلاش کرده است با دادن رشوه‌های جزئی یا به بیان دقیق‌تر، باج‌سبیل‌های دروغی به مردم، صرفاً فکرشان را از این واقعیت که آن‌ها ستم‌دیده و بدون حق و حقوق هستند دور کند. تا زمانی که کارگران حق ندارند آزادانه جلسات و اتحادیه‌های خود را تشکیل دهند و روزنامه‌ی خود را داشته باشند و نمایندگان خود را به مجالس ملی بفرستند، همان‌گونه که کارگران در آلمان و تمام کشورهای اروپایی دیگر (به جز ترکیه و روسیه) می‌فرستند، هیچ شکلی از مبارزه‌ی اقتصادی نمی‌تواند برای کارگران نشاته‌ای از پیشرفت دائمی باشد و حتا نمی‌تواند به اندازه‌ی زیاد رهبری شود. اما برای دستیابی به این حقوق، لازم است که دست به یک مبارزه‌ی سیاسی زد. در روسیه نه تنها کارگران، بلکه همه‌ی شهروندان از حقوق سیاسی محروم‌اند. روسیه دارای حکومت پادشاهی مطلق و نامحدودی است. تزار به تنهایی قوانین را وضع و مقامات عالی‌رتبه را انتخاب و کنترل می‌کند. به همین دلیل، این‌طور به نظر می‌رسد که در روسیه، تزار و دولت تزاری جدا از همه‌ی طبقات هستند و مایل‌اند با همه یکسان رفتار شود. اما در واقع همه‌ی صاحب‌منصبان صرفاً از طبقه‌ی ملاک و متمکن انتخاب می‌شوند و همگی در معرض نفوذ سرمایه‌داران بزرگی قراردارند که وزرا را به هر سازی که می‌زنند می‌رقصانند و به تمامی خواسته‌هایی که دارند می‌رسند. طبقه‌ی کارگر روسیه یوغ مضاعفی را متحمل شده است؛ سرمایه‌داران و ملاکان او را غارت می‌کنند و پلیس برای این‌که با او نجنگد

دست‌وپایش را می‌بندد و به او دهان‌بند می‌زند و هر تلاشی جهت دفاع از حق و حقوق مردم را تحت تعقیب قرار می‌دهد. هر اعتصابی علیه سرمایه‌دار به احضار پلیس و ارتش برای مقابله با کارگران می‌انجامد. هر مبارزه‌ی اقتصادی ضرورتاً به یک مبارزه‌ی سیاسی مبدل می‌شود و سوسیال‌دموکراسی باید به طرز استوار یکی را با دیگری در قالب مبارزه‌ی طبقاتی یکپارچه‌ی پرولتاریا ادغام کند. نخستین هدف اصلی چنین مبارزه‌ای باید تسخیر حقوق سیاسی، یعنی کسب آزادی سیاسی باشد. اگر کارگران سن‌پترزبورگ به‌تنهایی، با کمی کمک از طرف سوسیالیست‌ها، با به‌زور ستاندن امتیاز از دولت به سرعت موفقیت کسب کرده‌اند - تصویب قانون کاهش ساعات کار روزانه^۹ - بنابراین طبقه‌ی کارگر روسیه به‌منزله‌ی یک کل، به رهبری حزب یکپارچه‌ی سوسیال‌دموکرات کارگر روسیه قادر خواهد بود به طرز بی‌بدیل در یک مبارزه‌ی بی‌امان امتیازات مهم‌تری به‌دست آورد.

طبقه‌ی کارگر روسیه می‌تواند به‌تنهایی دست به مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی بزند، حتا اگر هیچ طبقه‌ی دیگری هم به کمکش نشتابد. ولی در یک مبارزه‌ی سیاسی، کارگران تنها نیستند. عدم برخورداری مردم از حق و حقوق و تمرد و قانون‌شکنیِ مأموران عالی‌رتبه‌ی باشیازوک^{۱۰} خشم همه‌ی افراد تحصیل‌کرده‌ی باوجدانی را که نمی‌توانند با سرکوب آزادی اندیشه و بیان کنار آیند، برانگیخته است. باشیازوک بر خشم لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، یهودیان و فرقه‌های مذهبی روسیه که اذیت و آزار شده بودند دامن زده و باعث بروز خشم بازرگانانِ خرده‌پا، کارخانه‌داران و دهقانانی شده است که در هیچ کجا از تحت تعقیب قرارگرفتن به دست مقامات بلندپایه و پلیس در امان نبوده‌اند. هیچ‌کدام از این گروه‌ها قادر نیستند به‌طور جداگانه به مبارزه‌ی سیاسی دائم و طولانی ادامه دهند. ولی وقتی

طبقه‌ی کارگر پرچم این مبارزه را برمی‌افرازد، از همه‌طرف به حمایتش خواهند شتافت.

سوسیال‌دموکراسی روسیه خود را در رأس همه‌ی مبارزان برای احقاق حقوق مردم و کسب دموکراسی قرار خواهد داد و ثابت خواهد کرد که شکست‌ناپذیر است!

این نظریات اصلی و اساسی ما است که باید به‌طرز اصولی و منظمی باتوجه به تمامی جوانب در روزنامه‌ی خود گسترش دهیم. بدین ترتیب ما متقاعد شده‌ایم که باید راهی را بپیماییم که حزب کارگر سوسیال‌دموکراتیک روسیه در مانیفست^{۱۱} منتشر شده‌اش به آن اشاره کرده است.

یادداشت‌ها

۱. یکی از مقالاتی که لنین در طول تبعید خود در سال ۱۸۹۹، به قصد چاپ در Rabochaya Gazeta نوشته بود، که به‌عنوان ارگان رسمی آر. اس. د. ال. پ. در اولین کنگره انتخاب شد. مع‌هذا، تجدیدچاپ ناموفق بود و مقالات لنین منتشر نشدند. رجوع شود به و. آی. لنین، مجموعه آثار، جلد چهارم.

2. Bernstein

3. Plekhanov

۴. استناد به مقاله‌ی پلخانف، برنشتاین و ماتریالیسم، در شماره‌ی ۴۴ روزگار نو Neue zeit منتشر شد. ارگان سوسیال‌دموکرات‌های آلمان، جولای ۱۸۹۸.

5. Hannover

۶. کنگره‌ی هائور سوسیال‌دموکرات‌های آلمان در ۲۷ سپتامبر تا ۲ اکتبر (۱۴ - ۹ اکتبر) ۱۸۹۹ برگزار شد. درمورد نکته‌ی اصلی مورد بحث دستور جلسه، «حمله به دیدگاه‌ها و تاکتیک‌های بنیادی حزب»، کنگره در مخالفت با دیدگاه‌های تجدیدنظرخواهانه‌ی برنشتاین رأی داد، هر چند که آن‌ها مورد انتقاد پرادمانه قرار نگرفتند.

7. Rabochaya Mysl

۸. اندیشه‌ی کارگران Workers' thought، ارگان اقتصاددانان فرصت‌طلب، ابتدا از اکتبر ۱۸۹۷ تا دسامبر ۱۹۰۲ در ۱۶ شماره منتشر شد. ایسکرای Iskra لنین ابزار مهمی بود در

مخالفت با اقتصادباوری، ولی کامل‌ترین پاسخ لنین در چه باید کرد؟ What Is To Be Done? به تحریر درآمده است.

۹. قانون ۲ (۱۴) جون سال ۱۸۹۷ میزان روز کاری را برای کارگاه‌های صنعتی و راه‌آهن، یازده ساعت و نیم مقرر کرد. قبل از این، روز کاری در روسیه ۱۴ تا ۱۵ ساعت تعیین شده بود. فشار از سوی جنبش کارگری، از جمله حق اعتصاب، به سرکردگی انجمن مبارزه برای رهایی طبقه‌ی کارگر تحت رهبری طرفداران لنین دولت تزار را وادار ساخت تا حکم قانون جون را صادر کند.

10. Bashibazouk

۱۱. مانیفست آر. اس. د. ال. پ. در سال ۱۸۹۸ به دستور کنگره‌ی اول توسط کمیته‌ی مرکزی آر. اس. ر. ال. پ. منتشر شد. مانیفست در مبارزه برای آزادی سیاسی و سرنوشتی استبداد، جنبش سوسیال‌دموکراتیک روسیه را به صف اول پیش راند و مبارزه‌ی سیاسی را با اهداف کلی جنبش طبقه‌ی کارگر پیوند داد.

انگلس درباره‌ی اهمیت مبارزه‌ی نظری^۱

بنابراین، پی می‌بریم که پشت عبارات پرطمطراق ضدتحریر فکری و غیره در ارتباط با پیشرفت اندیشه‌ی نظری، بی‌تفاوتی و درماندگی پنهان می‌ماند. مورد سوسیال‌دموکرات‌های روسیه آشکارا به کل اروپا نشان داد (چنان‌که مارکسیست‌های آلمانی نیز مدت‌ها قبل به آن اشاره کرده بودند) که هر چه قدر هم که ادعا کنند آزادی انتقاد وجود دارد، به معنای جانشینی یک نظریه با نظریه‌ی دیگر نیست بلکه آزادی از هرگونه نظریه‌ی سازنده و متفکرانه و به معنای التقاط‌گرایی و فقدان نظریه‌ی اصلی است. آن‌هایی که با شرایط فعلی جنبش ما اصلاً آشنایی ندارند، نمی‌توانند پی ببرند که ترویج گسترده‌ی مارکسیسم با تنزل یافتن سطح نظری آن همراه بوده است. عده‌ی نسبتاً زیادی از مردم با دانش بسیار اندک و روی هم‌رفته حتا با فقدان آموزش نظری به‌خاطر اهمیت و موفقیت‌های عملی مارکسیسم به جنبش پیوستند. می‌توانیم از کار ابلهانه‌ی رابوشیه دیلو^۲ یاد کنیم وقتی که، با به‌رخ کشیدن پیروزی، گفته‌ی مارکس را نقل قول می‌کند: «هر گام جنبش واقعی مهم‌تر از یک دوجین برنامه است.»^۳ تکرار این کلمات در دوره‌ی بی‌نظمی نظری مانند این است که برای اقوام متوفا در مراسم

تدفین به‌طور مکرر بازگشت چنین روزی را آرزو کنیم. به‌علاوه، این گفته‌ی مارکس از نامه‌ی او درباره‌ی برنامه‌ی گوتا^۴ استنباط شده است که در تنظیم و تدوین اصول، التقاط‌گرایی را به‌شدت محکوم می‌کند. مارکس به رهبران حزب نوشت اگر مجبورید متحد شوید، پس در توافقی‌هایی سهیم شوید که اهداف عملی جنبش را برآورده می‌سازد، ولی بر سر اصول اجازه‌ی چانه‌زدن ندهید! «امتیازات» نظری ندهید! این ایده‌ی مارکس بود، و با وجود این، در میان ما افرادی هستند که - به اسم مارکس - طالب دست‌کم‌گرفتن اهمیت نظریه هستند!

بدون نظریه‌ی انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. در زمانی که رواج فرصت‌طلبی دست در دست شیفگی نسبت به کوتاه‌نظرانه‌ترین صور فعالیت‌های عملی پیش می‌رود، نمی‌توان بر این نظریه به ضرر قاطع پافشاری کرد. با وجود این، برای سوسیال‌دموکرات‌های روسی، وجود سه مسئله‌ی دیگر - که غالباً فراموش شده - بر اهمیت نظریه افزوده است:

نخست این که حزب ما صرفاً در شرف شکل‌گرفتن است، ویژگی‌های آن به‌تازگی در حال مشخص‌شدن است و هنوز خیلی مانده است که با سایر‌گرایش‌های اندیشه‌ی انقلابی که تهدیدی درمورد انحراف جنبش از مسیر صحیح هستند، تسویه‌حساب کند. برعکس، احیای‌گرایش‌های انقلابی غیرسوسیال‌دموکراتیک تهدیدی بود که می‌توانست جنبش را از مسیر صحیح منحرف کند (این همان پیامدی بود که اکسلرود^۵ مدت‌ها پیش به اقتصاددانان هشدار داده بود). تحت این شرایط، آنچه در ابتدا به نظر اشتباه «بی‌اهمیتی» می‌رسد ممکن است به تأسف‌آورترین نتایج منجر شود، و فقط اشخاص کوتاه‌فکر می‌توانند منازعات جناحی و تمایز جدی میان تفاوت‌های جزئی نظریه را نامناسب یا نامربوط بدانند.

آینده‌ی سوسیال‌دموکراسی روسیه طی سال‌های زیادی که در پیش است ممکن است به تحکیم یک «تفاوت جزئی» یا تفاوت جزئی دیگری بستگی داشته باشد.

دوم این‌که جنبش سوسیال‌دموکراسی در اصل دقیقاً جنبشی بین‌المللی است. به این معنا نه تنها ما باید با میهن‌پرستی افراطی پیکار کنیم، بلکه به عبارت دیگر، یک جنبش نوپا در یک کشور جوان فقط وقتی می‌تواند موفق باشد که از تجارب سایر کشورها استفاده کند. برای استفاده از این تجارب، صرفاً آشنایی با آن‌ها، یا به‌سادگی از آخرین قطعنامه‌ها نسخه‌برداری کردن کافی نیست. آنچه لازم است قابلیت است که با این تجارب نقادانه برخورد کرد و آن‌ها را مستقلانه محک زد.

هرکس پی‌برد که جنبش طبقه‌ی کارگر معاصر چگونه به‌غایت رشد کرده و دامنه‌ی فعالیت خود را گسترش داده است، درخواهد یافت که چه اندوخته‌ای از نیروهای نظری و تجربه‌ی سیاسی (و انقلابی) برای پیشبرد این وظیفه لازم است.

سوم این‌که وظایف ملی سوسیال‌دموکراسی روسیه به‌گونه‌ای است که هرگز با هیچ حزب سوسیالیست دیگری در جهان دست و پنجه نرم نکرده است. بعداً طی فرصتی وظایف سیاسی و تشکیلاتی آن را توضیح می‌دهیم، چرا که وظیفه‌ی نجات قاطبه‌ی مردم از یوغ فرمانروایی مطلق به‌عهده‌ی ما گذاشته شده است. در این مقطع فقط مایلیم بگوییم که نقش رزمنده‌ی پیشتاز را تنها حزبی می‌تواند ایفا کند که مترقی‌ترین نظریه هدایتش می‌کند. برای درک عینی آنچه در بطن این موضوع نهفته است به خواننده اجازه دهیم اسلاف سوسیال‌دموکراسی روسیه را همچون هرزن^۶، بلینسکی^۷، چرنیشوسکی^۸ و حلقه‌ی انقلابی‌های توانمند دهه‌ی هفتاد را به‌یاد آورد؛ اجازه دهیم خواننده درباره‌ی اهمیت جهانی‌ای که

ادبیات روسیه اکنون در حال به دست آوردن است تعمق کند؛ اجازه دهیم...
اما همین کافی است!

اجازه دهید آنچه را انگلس در سال ۱۸۷۴ در مورد اهمیت استفاده از نظریه در جنبش سوسیال‌دموکراتیک اظهار کرد نقل قول کنیم. انگلس نه دو شکل (سیاسی و اقتصادی) از مبارزه‌ی بزرگ سوسیال‌دموکراسی را، آن‌گونه که میان ما مرسوم است، شناسایی می‌کند، بلکه سه مبارزه را تشخیص می‌دهد، یعنی مبارزه‌ی نظری هم‌تراز با دو نوع اول. توصیه‌های او به جنبش طبقه‌ی کارگر آلمان، که هم به لحاظ عملی و هم به لحاظ سیاسی قوی شده بود، از نقطه نظر معضلات و مناقشات کنونی به قدری آموزنده و عبرت‌انگیز است که امیدواریم خواننده به خاطر نقل قول عبارتی طولانی از یادداشت مقدماتی او بر *deutsche Der Bauernkrieg*^۹ که مدت‌ها در فهرست آثار بزرگ کمیاب باقی ماند، اذیت نشود:

کارگران آلمانی نسبت به کارگران بقیه‌ی اروپا دو مزیت مهم دارند: اول این‌که آن‌ها به نظریه‌پردازترین مردم اروپا تعلق دارند؛ و آن مفهومی را که طبقات اصطلاحاً «تحصیل‌کرده‌ی» آلمان تقریباً به‌طور کامل دربارهِ مبانی نظری از دست داده حفظ کرده‌اند. بدون فلسفه‌ی آلمان که مقدم بر تئوری است، به‌ویژه فلسفه‌ای که متعلق به هگل است، سوسیالیسم علمی آلمان – تنها سوسیالیسم علمی‌ای که تاکنون وجود داشته است – هرگز صورت حقیقت به‌خود نمی‌گرفت؛ و بدون درکی از نظریه در میان کارگران، این سوسیالیسم علمی آن‌چنان که باید و شاید، وارد پوست و خون‌شان نمی‌شد. بی‌تفاوتی به نظریه چه‌طور می‌تواند مزیت به‌شمار رود، در حالی‌که از یک‌طرف جنبش طبقه‌ی کارگر انگلیسی با وجود سازمان‌دهی شکوهمندش، متشکل از اتحادیه‌های صنفی منحصربه‌فرد آن‌قدر آهسته و لاک‌پشت‌وار حرکت می‌کند؛ و از طرف دیگر، بدجنسی و سردرگمی ساخته و پرداخته‌ی پرودونیسیم^{۱۰}، در شکل اصلی‌اش، در بین فرانسوی‌ها و بلژیکی‌ها و شکلی که بعدها با کونین^{۱۱} در میان اسپانیولی‌ها و ایتالیایی‌ها از آن توصیف تمسخرآمیزی کرد.

اگر به ترتیب تاریخی صحبت کنیم، دومین مزیت عبارت است از این که آلمانی‌ها تقریباً آخرین نفراتی بودند که به جنبش کارگران پیوستند، همان‌گونه که سوسیالیسم نظری آلمان هرگز فراموش نخواهد کرد که بر دوش سن سیمون^{۱۲}، فوریه^{۱۳} و اوئن^{۱۴} ایستاده است - سه مردی که با توجه به تمامی اندیشه‌های والای خود و آرمان‌گرایی‌شان، در بین برجسته‌ترین متفکران در تمامی اعصار قرار گرفته‌اند و با نبوغ و خلاقیت‌شان چیزهای بسیار زیادی را حدس زدند، که صحت علمی آن‌ها اکنون نزد ما ثابت شده است - بنابراین، جنبش آزموده‌ی کارگران در آلمان هرگز نباید فراموش کند که خود بر دوش جنبش‌های انگلیسی و فرانسوی بسط یافته است، که به سادگی توانست از تجربه‌ی گران‌قدری که در آن‌ها کسب کردند بهره‌گیرد و اکنون می‌تواند از اشتباهاتی اجتناب کند که در زمان خودشان اکثراً اجتناب‌ناپذیر بود. بدون پیشینه‌ی اتحادیه‌های صنفی انگلیسی و مبارزات سیاسی کارگران فرانسوی، بدون نیروی وادارنده‌ی عظیمی که به‌ویژه کمون پاریس فراهم آورد، اکنون ما کجا بودیم؟

به نام کارگران آلمانی باید گفت که آن‌ها از امتیازات موقعیتی که داشتند با درکی بی‌نظیری بهره‌برداری کردند. برای اولین بار از زمان به وجود آمدن جنبش کارگران، مبارزه بر طبق سه وجه خود - نظری، سیاسی و ایستادگی عملی اقتصادی (در برابر سرمایه‌داران) - در همخوانی، در ارتباط متقابل و به طرز اصولی رهبری شده است. دقیقاً در این حمله‌ی متحدالمرکز - مانند قبل - است که استحکام و شکست‌ناپذیری جنبش آلمان نهفته است.

از یک طرف به خاطر این موقعیت برتر، و از طرف دیگر به دلیل ویژگی‌های تنگ‌نظرانه‌ی جنبش انگلیسی و سرکوب اجباری جنبش فرانسه، کارگران آلمان در حال حاضر در صف مقدم مبارزه‌ی پرولتاریا قرار گرفته‌اند. نمی‌توان پیش‌بینی کرد که رویدادها برای چه مدت به آن‌ها اجازه خواهد داد بر این سمت پرافتخار تکیه زنند. اما اجازه دهید امیدوار باشیم تا زمانی که این مقام را در اختیار دارند به نحو شایسته‌ای آن را اشغال خواهند کرد. این امر کوشش‌های دوچندانی را در تمامی عرصه‌های مبارزه و تبلیغ سیاسی می‌طلبد؛ به‌ویژه، وظیفه‌ی رهبران خواهد بود تا همیشه بصیرت و فراست بیشتری در مورد تمامی مسائل نظری

داشته باشند، و بدین ترتیب خود را بیش از پیش از نفوذ عبارات سنتی که از نگرش دنیای قدیم به ارث برده‌اند آزاد سازند و پیوسته به‌خاطر بسپارند که سوسیالیسم از آن‌جا که به‌صورت یک علم درآمده است، می‌طلبد که به‌عنوان یک علم پی‌گیری و مطالعه شود. این یک وظیفه است که با شوق و ذوق فزاینده در بین توده‌های کارگران درک روشن‌تری را که بدین ترتیب به‌دست آمده است اشاعه دهیم تا سازمان‌دهی حزب و اتحادیه‌های صنفی را پیوسته محکم‌تر کنیم و این دو را به یکدیگر پیوند دهیم...

چنان‌چه کارگران آلمان بدین طریق پیشرفت کنند، به‌هیچ‌وجه این پیشرفت در رأس جنبش نخواهد بود - اصلاً به مصلحت این جنبش نیست که کارگران هر کشور خاصی در رأس آن حرکت داده شوند - ولی آن‌ها در صف نبرد موقعیت قابل احترامی خواهند داشت؛ و وقتی آزمون‌های سخت به‌طرزی غیرقابل انتظار یا رویدادهای بسیار مهم، شهامت، قاطعیت و انرژی روزافزونی می‌طلبد، آن‌ها برای مبارزه‌ی مسلحانه قد علم خواهند کرد.^{۱۵}

سخنان انگلس ثابت کرد که آینده‌نگرانه است. در ظرف چند سال، کارگران آلمان در معرض آزمون‌های سخت غیرقابل انتظاری در قالب مقررات استثنایی علیه سوسیالیست‌ها قرار گرفتند. و آن‌ها در رویارویی با این آزمون‌ها، برای نبرد مسلح شدند و توانستند پیروزمندانه از آن بیرون آیند. پرولتاریای روسیه ناگزیر خواهد شد تا آزمون‌های بی‌اندازه ناگوارتری را از سر بگذراند؛ مجبور خواهد شد با هیولایی نظیر مقررات ضدسوسیالیستی بجنگد که در یک کشور مشروطه چیزی جز جانوری پاکوتاه به‌نظر نمی‌رسد. اکنون تاریخ ما را با وظیفه‌ای فوری رودررو می‌کند که از بین تمامی وظایف فوری‌ای که پرولتاریای هر کشوری با آن مواجه است انقلابی‌ترین به‌شمار می‌رود. تحقق این کار، یعنی نابودی قدرتمندترین سنگر، نه‌تنها از نوع اروپایی، بلکه (هم‌اکنون می‌توان گفت)

از نوع ارتجاع آسیایی، پرولتاریای روسی را مجبور خواهد کرد پیشتاز پرولتاریای انقلابی جهانی شود. و این حقّ ما است که انتظار کسب چنین عنوان پرافتخاری را داشته باشیم که پیشکسوتان ما، انقلابی‌های دهه‌ی هفتاد، قبلاً کسب کردند، و این امر ممکن نیست مگر این‌که با همان قاطعیت صادقانه و شور و حرارت در الهام بخشیدن به جنبش خود که هزاران بار گسترده‌تر و ژرف‌تر است کامیاب شویم.

یادداشت‌ها

۱. مطالب اقتباس شده از لینن، چه باید کرد؟ نیویورک، (۱۹۶۹)، صفحات ۲۹-۲۵.
2. Rabocheye Dyelo
۳. نامه‌ی کارل مارکس به دبلیو. براک W. Bracke، مه سال ۱۸۷۵. این متن در آثار منتخب مارکس / انگلس (در یک جلد)، نیویورک، صفحه‌ی ۳۱۷ موجود است.
4. Gotha Programme
5. Axelrod
6. Herzan
7. Belinsky
8. Chernyshevsky
۹. جنگ دهقانان در آلمان. چاپ سوم. تعاونی ناشران، لپزیگ، ۱۸۷۵.
Ditter Abdruck. Leipzig, 1875. Verlag der Gensenschaftsbuchdruckerei.
10. Proudhonism
11. Bakunin
12. Saint-Simon
13. Fourier
14. Owen
۱۵. رجوع شود به جنگ دهقانی در آلمان، نیویورک، (۱۹۶۶)، صفحات ۲۷-۳۰.

اختلاف نظرها در جنبش کارگری اروپا^۱

مهم‌ترین اختلاف‌نظرهای تاکتیکی در جنبش کارگری معاصر اروپا و امریکا را می‌توان در قالب مبارزه علیه دو‌گرایش عمده دانست که در واقع از مارکسیسم، نظریه‌ای که در این جنبش تبدیل به نظریه اصلی می‌شود منحرف شده‌اند. این دو‌گرایش عبارت‌اند از ریویزیونیسم (فرصت‌طلبی و اصلاح‌طلبی) و آنارشیزم (آنارکو-سندیکالیسم^۲ و آنارکو-سوسیالیسم^۳). هر دوی این کج‌روی‌ها را باید بر مبنای نظریه و تاکتیک‌های مارکسیستی که بر جنبش کارگری حاکم‌اند، در انواع مختلف و تفاوت‌های جزئی متعدد در همه‌ی کشورهای متمدن در طول تاریخ جنبش کارگری توده‌ای در خلال بیش از نیم‌قرن در نظر گرفت.

این واقعیت به‌تنهایی روشن می‌سازد که این کج‌روی‌ها را نمی‌توان بر حسب تصادف و یا اشتباهات از طرف افراد یا گروه‌ها یا حتا از طریق تأثیر ویژگی‌ها یا آداب و سنن ملی و غیره توضیح داد. باید در خود نظام اقتصادی و در ماهیت توسعه‌ی همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری عواملی ریشه‌ای وجود داشته باشند که دائماً چنین انحرافات را موجب می‌شوند. کتابی که مارکسیست آلمانی، آنتون پانکرواک^۴، سال گذشته با عنوان

اختلاف‌های تاکتیکی در جنبش کارگری^۵ (هامبورگ، اردمن دابر ۶، سال ۱۹۰۹) منتشر کرد، نمایانگر کوشش جالب توجهی برای توضیح این علل است. ما در شرح و تفسیر بعدی خود، خواننده را با نتیجه‌گیری‌های پانکوواک - که برای تشخیص کاملاً درست آن کمکی نمی‌توان کرد - آشنا می‌کنیم.

در ارتباط با تاکتیک‌ها، یکی از علل بفرنجی که اختلافات ادواری را دامن می‌زند، دقیقاً واقعیت رشد جنبش کارگری است. اگر این جنبش با معیار برخی آرمان‌های عالی ارزیابی نشود و جنبشی عملی متعلق به مردم عادی در نظر گرفته شود، واضح است که ثبت نام مستمر «اعضای» تازه نفس و جلب گروه‌های جدید توده‌های زحمت‌کش باید به طرز اجتناب‌ناپذیر با تردید و دودلی در نظریه و تاکتیک‌ها، با تکرار اشتباهات قدیمی و با رجوع گذرا به نظریات و متدهای منسوخ و غیره همراه باشد. جنبش کارگری هر کشوری به طور ادواری کمابیش ذخیره‌هایی از انرژی، توجه و وقت خود را صرف «تعلیم» دادن اعضای خود می‌کند.

افزون بر این، سرعت رشد سرمایه‌داری در کشورهای مختلف و در عرصه‌های متفاوت اقتصاد ملی یکسان نیست. مارکسیسم آسان‌تر، سریع‌تر، کامل‌تر و قاطع‌تر بر طبقه‌ی کارگر و نظریه‌پردازانش در شرایط عظیم‌ترین توسعه‌ی صنعت بزرگ چیره شده است. روابط اقتصادی‌ای که عقب‌مانده یا رشد آن به جایی نرسیده است، همیشه به ظهور هواداران جنبش کارگری منجر می‌شود که فقط پاره‌ای از جنبه‌های مارکسیسم، بخش‌های جداگانه‌ای از چشم‌انداز نوین جهانی، شعارها و مطالبات جداگانه‌ای را یاد می‌گیرند و قادر نیستند قاطعانه با تمامی جوانب چشم‌انداز جهانی بورژوازی به طور کلی، و چشم‌انداز جهانی بورژوا دموکراتیک به طور خاص قطع رابطه کنند.

سپس، ماهیت دیالکتیکی توسعه‌ی اجتماعی که درون تناقضات و توسط تناقضات ادامه می‌یابد، منبع همیشگی اختلاف نظرها را فراهم می‌آورد. سرمایه‌داری از آن‌جا که متد و اسلوب قدیمی تولید را منهدم می‌کند و درعین حال، نیروهای تولیدی را در مسیر معینی از تکامل حفظ می‌کند، رشد این نیروهای تولیدی را به تأخیر می‌اندازد. سرمایه‌داری کارگران را پخته، سازمان‌یافته و منضبط می‌کند و با تحت فشار قرار دادن و سرکوب، آن‌ها را به تباهی و فقر و غیره سوق می‌دهد. سرمایه‌داری خود گورکن خود را می‌آفریند و مبانی نظام نوینی را خلق می‌کند و با این وجود، این مبانی نمی‌توانند بدون «به جهش درآورده شدن»، در شرایط کلی امور تغییری به وجود آورند و نمی‌توانند بر چیرگی سرمایه تأثیر گذارند.

مارکسیسم به عنوان نظریه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک قادر است این تناقضات زندگی کنونی را، به عبارتی، تاریخ سرمایه‌داری و جنبش کارگری را قبول کند. اما مثل روز روشن است که توده‌ها از زندگی می‌آموزند و نه از کتاب، در نتیجه افراد و گروه‌ها دائماً غلو می‌کنند و این به نظریه‌ای یک طرفه و نظامی یک سویه از تاکتیک‌ها منتهی می‌شود: گاهی ویژگی دیگر توسعه‌ی سرمایه‌داری را پیش می‌کشند، گاهی یک «درس» از این توسعه را مدّ نظر قرار می‌دهند و گاه «درس» دیگری را.

نظریه‌پردازان بورژوازی، لیبرال‌ها و دموکرات‌ها که مارکسیسم و جنبش کارگری معاصر را درک نمی‌کنند پیوسته از یک منتهاالیه لاعلاج به منتهاالیه دیگری می‌جهند. یک‌روز توضیح می‌دهند که همه به این دلیل است که اشخاص بدسرشت طبقه‌ای را علیه طبقه‌ای «برمی‌انگیزند» و یک‌روز خود را تسلاً می‌دهند که حزب کارگران «حزبی آرامش طلب، اهل اصلاح و سامان‌دهی» است. هم آنارکو-سندیکالیسم و هم رفورمیسم را باید به عنوان نتیجه‌ی مستقیم این نگرش و نفوذ جهان بورژوازی در نظر

گرفت. هردوی آنها به یک جنبه از جنبش کارگری چنگ می‌اندازند و این یک‌جانبه بودن را به یک نظریه ارتقا می‌دهند و اظهار می‌دارند چنین گرایش‌ها یا ویژگی‌های جنبش کارگری به همان اندازه به‌طور متقابل انحصاری است که شکل‌گرفتن ویژگی‌های خاص یک دوره یا دوره‌ای دیگر، و نیز ویژگی‌های خاص یک شرایط یا شرایط دیگر از فعالیت طبقه‌ی کارگر. همان‌گونه که زندگی و تحول در طبیعت فی‌نفسه هم از سیر تکامل‌گند و هم جهش‌های سریع، به عبارتی از گسستگی در آهستگی تشکیل می‌شود، زندگی حقیقی و به‌راستی تاریخ نیز این گرایش‌های متعدد را در خود دارد.

ریویزیونیست‌ها عبارت به عبارت تمامی مشاجرات مربوط به «جهش‌ها» و موازین اخلاقی جامعه‌ی قدیمی را - که در پس خصومت جنبش کارگری نهفته است - در نظر می‌گیرند. آنها اصلاحات را به‌عنوان تحقق ناتمام سوسیالیسم می‌پذیرند. آنارکو - سندیکالیست‌ها «کار کم‌اهمیت»، به‌ویژه استفاده از تریبون پارلمانی را رد می‌کنند. تاکتیک‌های فوق در عمل به‌مثابه‌ی در انتظار «روزهای بزرگ» به‌سربردن و نمایش عدم توانایی در گردآوری نیروها برای ایجاد رویدادهای بزرگ است. هم ریویزیونیست‌ها و هم آنارکو - سندیکالیست‌ها از مهم‌ترین و فوری‌ترین کار، یعنی متحد کردن کارگران در سازمان‌های بزرگ، قوی و به‌قدر کفایت فعال، که می‌توانند تحت تمامی موقعیت‌های مساعد فعالیت کنند و مملو از روحیه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی‌اند و به‌وضوح اهداف خود را تشخیص می‌دهند و به‌وسیله‌ی جهان‌بینی مارکسیستی واقعی آموزش دیده‌اند، ممانعت می‌کنند.

در این‌جا ما به خود اجازه می‌دهیم برای اجتناب از احتمال درک نادرست، گریز کوچکی بزنیم و در پراکنش اظهارنظری بکنیم مبنی بر این‌که

پانکواک تجزیه و تحلیل خود را منحصراً با نمونه‌هایی از تاریخ اروپای غربی، به‌ویژه از آلمان و فرانسه توضیح می‌دهد و مطلقاً روسیه را مد نظر قرار نداده است. اگر گاهی به نظر می‌رسد که وی به روسیه اشاره می‌کند، صرفاً به خاطر این واقعیت است که گرایش‌های بنیادینی که موجب انحرافات محرز از تاکتیک‌های مارکسیستی می‌شوند، علی‌رغم اختلاف عظیم میان روسیه و غرب از نظر فرهنگی، شیوه‌ی زندگی و تفاوت‌های تاریخی و اقتصادی نیز، خود را به واسطه‌ی ما روس‌ها آشکار می‌کنند.

سرانجام، علت بسیار مهمی که موجب بروز اختلاف‌نظرها در بین اعضای جنبش کارگری می‌شود تغییرات در تاکتیک‌های طبقات حاکم به‌طور کلی و بورژوازی به‌طور خاص است. اگر تاکتیک‌های بورژوازی همیشه یکنواخت و یکپارچه یا حداقل یکدست بود، طبقه‌ی کارگر به سرعت می‌آموخت به یک اندازه با تاکتیک‌های یکپارچه و یکدست پاسخ گوید. بورژوازی در همه‌ی کشورها در عمل به طرز اجتناب‌ناپذیر دو شیوه‌ی کشورداری، دو روش مبارزه برای گرایش‌ها و دفاع از فرمانروایی خود به‌وجود می‌آورد، و این دو روش اکنون جایگزین یکدیگر می‌شوند و به شکل‌های مختلفی درهم ادغام می‌شوند. این شیوه‌ها عبارت‌اند از: روش اول، روش خشونت، روش امتناع از اعطای هرگونه امتیاز به جنبش کارگری، روش حمایت از تمامی نهادهای عهد دقیانوس و در حال نزع، روش آشتی‌ناپذیر طرد اصلاحات. همین امر جوهر سیاست محافظه‌کارانه‌ای است که بیش از پیش در حال ترکیب سیاستی است که متعلق به طبقات ملاک اروپای غربی است و بیش از پیش به صورت یکی از انواع مختلف سیاست‌های کلی بورژوازی درمی‌آید.

روش دوم، روش «لیبرالیسم»، به عبارتی، اقداماتی است که برای توسعه‌ی حقوق سیاسی، انجام اصلاحات، کسب امتیازات و غیره اتخاذ می‌شود.

بورژوازی نه با نیت خبیثانه‌ی افراد و نه به‌طور اتفاقی، بلکه به‌زور تناقص ذاتی خاص موضع خود، از یک روش به روش دیگر تغییر موضع می‌دهد. یک جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌هنگار نمی‌تواند بدون یک نظام پارلمانی تثبیت شده، بدون حقوق سیاسی معینی که به مردم اعطا می‌کند و ضرورتاً با اظهارات تقریباً فراوانی که درباره‌ی «فرهنگ» ارائه می‌دهد به‌طور موفقیت‌آمیزی بسط یابد. این تقاضا برای برخورداری از حداقل معینی از فرهنگ از همان شرایط مربوط به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری همراه با تکنیک عالی و پرهزینه‌اش، پیچیدگی، انعطاف‌پذیری، تغییرپذیری و سرعت توسعه‌اش به‌دلیل رقابت جهانی و غیره ناشی می‌شود. پیامد آن، یعنی نوسانات در تاکتیک‌های بورژوازی و گذر از نظام خشونت به نظام به‌اصطلاح اعطای امتیازات، برای تاریخ همه‌ی کشورهای اروپایی در طول نیمه‌ی آخر قرن، و کشورهای متعددی که اساساً به‌کارگیری یک روش یا روش دیگری را در دوره‌هایی معین گسترش می‌دهند عجیب و ناآشنا است. برای مثال، انگلستان در طول دهه‌های شصت و هفتاد قرن نوزدهم، کشوری سنتی دارای سیاستی «لیبرال» بورژوا بود، آلمان در دهه‌های هفتاد و هشتاد از روش اعمال زور و غیره پیروی می‌کرد.

وقتی این روش در آلمان قانونی شد، انعکاس صدای مغرضانه‌ی این نظام حکومت بورژوازی، رشد در جنبش کارگری آناارکو-سندیکالیسم یا همان‌گونه که در آن زمان نامیده شد، آناارشیسم بود («یونگ»^۷ در آغاز دهه‌ی نود و ژوهان‌موسست^۸ در آغاز دهه‌ی هشتاد). وقتی چرخش به سمت اعطای «امتیازات» در سال ۱۹۸۰ روی داد، این چرخش مثل همیشه ثابت کرد که برای جنبش کارگری به‌مراتب خطرناک‌تر است، زیرا به‌طور یکسان موجب انعکاس صدای مغرضانه‌ی «رفورمیسم» بورژوازی شد: فرصت‌طلبی در جنبش کارگری. پانکواک می‌گوید:

هدف بی‌چون و چرای سیاست ترقی‌خواهانه‌ی لیبرال بورژوازی گمراه‌کردن کارگران است به‌منظور ایجاد شکاف در صفوف آن‌ها، برای تبدیل‌کردن سیاست‌شان به زایده‌ای بی‌نتیجه، همیشه بی‌نتیجه و ناپایدار، یا همان رفورمیسم.

بورژوازی - نه به کرات - با استفاده از سیاست «لیبرال» که بنا به گفته‌ی صحیح پانکوواک، سیاستی به‌مراتب «مخیلانده‌تر» است به هدف خود دست می‌یابد. بخشی از کارگران و بخشی از رهبران‌شان فریب امتیازات ظاهری را می‌خورند. رویونیست‌ها دُکترین مبارزه‌ی طبقاتی را «منسوخ» اعلام می‌کنند، یا به سیاستی ادامه می‌دهند که در واقع آن را انکار می‌کند. زیگزاگ‌رفتن‌های تاکتیک‌های بورژوازی باعث تحکیم رویونیسم در جنبش کارگری می‌شود و - نه به کرات - به اختلاف‌نظرهایی در داخل جنبش تا مرحله‌ی انشعاب مستقیم می‌انجامد.

تمامی علل از نوعی که به آن‌ها اشاره شد، اختلاف‌نظرهایی را در رابطه با تاکتیک‌های درون جنبش کارگری و در صفوف پرولتاریا به‌وجود می‌آورد. ولی میان پرولتاریا و بخش‌های نزدیک به خرده‌بورژوازی از جمله خرده‌کشاورزان، دیوارچین نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. واضح است که مرحله‌ی تغییر و گذار افراد، گروه‌ها و بخش‌های خرده‌بورژوازی به پرولتاریا، به‌نوبه‌ی خود، نمی‌تواند موجب نوساناتی در تاکتیک‌های پرولتاریا شود.

تجربه‌ی جنبش کارگری کشورهای مختلف کمک می‌کند تا جوهر تاکتیک‌های مارکسیستی در مورد مسائل عملی روشن شود و به کشورهای جوان‌تریاری رساند تا به شکل واضح‌تری به معنی طبقاتی انحرافات واقعی از مارکسیسم پی ببرند و به‌طور موفقیت‌آمیزی با آن‌ها مبارزه کنند.

یادداشت‌ها

۱. رجوع شود به لنین، مجموعه آثار ۱۶: ۳۴۷-۳۵۲. مقاله‌ی «اختلافات در جنبش کارگری اروپا» *Differences in the European Labour Movement* در شماره‌ی اول روزنامه‌ی ستاره *Zvezda*، در بخشی با عنوان «نامه‌هایی از خارج» منتشر شده بود.

ستاره روزنامه‌ی قانونی بلشویک‌ها، نمونه‌ی قبلی پرآودا، در سن پترزبورگ از ۱۶ (۲۹) دسامبر سال ۱۹۱۰ تا ۲۲ آوریل (۵ مه) ۱۹۱۲ منتشر شد. در تاریخ ۲۶ فوریه (۱۰ مارس) سال ۱۹۱۲ به‌طور همزمان با ستاره اولین شماره‌ی *Nevskaya Zvezda* انتشار یافت، که پس از تعطیل شدن نشریه‌ی مذکور در ادامه‌ی ستاره به چاپ رسید. آخرین شماره، یعنی شماره‌ی بیست و هفتم *Nevskaya Zvezda* در ۵ (۱۸) اکتبر سال ۱۹۱۲، منتشر شد. تا پاییز سال ۱۹۱۱، طرفداران حزب منشویک (طرفداران پلخانوف)، در انتشار ستاره نقش داشتند. رهبر ایدئولوژیکی روزنامه، لنین (در خارج) بود که هم در این روزنامه و هم در *Nevskaya Zvezda* حدود ۵۰ مقاله منتشر کرد.

روزنامه‌ی قانونی ستاره را مستقیماً لنین اداره می‌کرد و یک ارگان بلشویکی مبارز بود که از برنامه‌ی حزب غیرقانونی پشتیبانی می‌کرد.

ستاره پیوندهای تنگاتنگ دائمی با کارگران برقرار و بخش مفصلی را وقف مکاتبات کارگران کرد. تیراژ هر یک از شماره‌ها به ۵۰ تا ۶۰,۰۰۰ نسخه رسید. این روزنامه را دولت به‌طور مرتب تحت تعقیب قرار می‌داد؛ از ۹۶ شماره‌ی ستاره و *Nevskaya Zvezda*، ۳۹ شماره توقیف و ۱۰ شماره ملزم به پرداخت جریمه شد. ستاره راه انتشار روزنامه‌ی روزانه‌ی بلشویکی پرآودا را هموار کرد و روزی که پرآودا انتشار یافت این روزنامه تعطیل شد. (ص ۳۴۷)

۲. سندیکاهایی که طالب هرج و مرج هستند.

۳. سوسیالیسمی که طالب هرج و مرج است.

4. Anton Pannekoek

5. Die taktischen Differenzen in der Arbeiterbewegung

6. Erdman Dubber.

۷. اپوزیسیون «یونگ» - گروهی خرده‌بورژوا و نیمه‌انارشستی بودند که در حزب سوسیال‌دموکراتیک آلمان در سال ۱۸۹۰ شکل گرفتند و اساساً از دانشجویان فارغ‌التحصیل دانشگاه و نویسندگان جوان تشکیل می‌شدند. اپوزیسیون خط‌مشی حزبی‌ای را پیشنهاد کرد که هرگونه مشارکت سوسیال‌دموکراتیک را در پارلمان رد می‌کرد. کنگره‌ی ارفورت Erfurt آن‌ها را در اکتبر سال ۱۸۹۱ از حزب اخراج کرد. (ص ۳۵۱)

۸. جان ماست *Johann Most*، سوسیال‌دموکرات آلمانی. در سال ۱۸۸۰ در کنگره‌ی بادِن Baden به دلیل رفتار مختل‌کننده‌اش از حزب اخراج شد. وی در سن هشتادسالگی به

هوادارن آنارشيسم پيوست. مومت در سال ۱۸۸۲ به امريکا رفت و بلافاصله رهبر آنارشيست‌های امريکا شد، وی از فعاليت‌های تروريستی فردی طرفداری می‌کرد و فعاليت سياسی را بيهوده می‌پنداشت و نیز برای فعاليت در اتحاديهی صنفی ارزشی قایل نبود.

برخی از مشخصه‌های تکامل تاریخی مارکسیسم

انگلس می‌گوید - درباره‌ی خود و دوست پرآوازه‌اش - دُکترین ما اندیشه‌ی متعصبانه و جزمی نیست، بلکه راهنمایی برای عمل است. این بیانیه‌ی کلاسیک با تأثیری قابل ملاحظه و معنی‌دار، تأکیدی است بر جنبه‌ای از مارکسیسم که اغلب به بوته‌ی فراموشی سپرده شده است. و ما مارکسیسم را به دلیل آن‌که از نظر دور داشته‌ایم، به چیزی یک‌سویه، از شکل افتاده، بی‌جان و ملال‌آور تبدیل می‌کنیم؛ آن‌را از خونی که در رگ‌های زندگی‌اش جاری است محروم می‌سازیم؛ شالوده‌ی نظری اصلی آن‌را تحلیل می‌بریم - سراسر دیالکتیک‌ها، به عبارتی، دُکترین تکامل تاریخی، دربرگیرنده و مملو از تناقضات است؛ ما ارتباط آن‌را با تکالیف عملی مسلّم دوران خود، که با هر چرخش جدید تاریخ ممکن است تغییر کند، سست می‌کنیم.

به راستی، در عصر ما، در میان آن عده از افرادی که به آینده‌ی مارکسیسم در روسیه علاقه‌مندند، بسیاری از اوقات با افرادی آشنا می‌شویم که صرفاً این جنبه از مارکسیسم را فراموش کرده‌اند. با وجود این، باید برای همه روشن باشد که روسیه در سال‌های اخیر، چنان

تغییرات غیرمنتظره‌ای را پشت سر گذاشته است که گویی اوضاع و شرایط با سرعت و نیرویی غیرعادی و استثنایی تغییر می‌کند؛ موقعیتی اجتماعی و سیاسی که به صریح‌ترین و فوری‌ترین وجه شرایط را برای عمل و بنابراین، برای اهدافش تعیین می‌کند. البته، من به اهداف اساسی و کلی اشاره نمی‌کنم، که با چرخش تاریخ، در صورت تغییرناپذیر باقی ماندن رابطه‌ی بنیادی میان طبقات تغییر نمی‌کند. کاملاً آشکار است که این روند کلی رشد تدریجی و پیاپی اقتصادی (و نه تنها اقتصاد) در روسیه، مانند رابطه‌ی بنیادی میان طبقات مختلف جامعه‌ی روسیه، برای مثال طی شش سال اخیر، تغییر نکرده است.

ولی اهداف «پیکار» فوری و بلافصل طی این دوره به شدت و به طرز ناگهانی تغییر کرده، همان‌طور که اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی فعلی عوض شده است و در نتیجه، از آن‌جا که مارکسیسم یک دکترین زنده است، جنبه‌های مختلف آن باید همه‌گیر شود.

برای روشن شدن این اندیشه، اجازه دهید بر تغییر موقعیت اجتماعی و سیاسی فعلی طی شش سال اخیر نظری بیندازیم. نخست دو دوره‌ی سه‌ساله را از هم متمایز می‌کنیم:

اولین دوره، حدوداً با فرارسیدن تابستان سال ۱۹۰۷، و دیگری با فرارسیدن تابستان سال ۱۹۱۰ پایان می‌یابد. اولین دوره‌ی سه‌ساله، از دیدگاه نظری صرف، با تغییرات سریع در ویژگی‌های بنیادی نظام حکومتی در روسیه مشخص شده است؛ به علاوه، مسیر این تغییرات بسیار ناموزون بوده و نوسانات در دو جهت گسترش قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند. شالوده‌ی اجتماعی و اقتصادی این تغییرات در «روبننا»، پیکار همه‌ی طبقات جامعه‌ی روسیه در متفاوت‌ترین عرصه‌ها بوده است (پیکار در داخل و خارج از دوما، مطبوعات، اتحادیه‌های صنفی، جلسات و غیره)، پیکاری

چنان واضح و تحسین‌برانگیز که در مقیاس مردمی کمتر در طول تاریخ مشاهده شده است.

برعکس، مشخصه‌ی دومین دوره‌ی سه‌ساله، تحول بسیار کند است – تکرار می‌کنیم که ما خود را به دیدگاه نظری «جامعه‌شناختی» صرف محدود می‌کنیم – که تقریباً به رکود و سکون رسیده است. در نظام حکومتی به هیچ‌وجه تغییرات مهمی مشاهده نشده است. تقریباً در بیشتر «عرصه‌ها» هیچ پیکار آشکار و متفاوتی را طبقات انجام نداده‌اند که در طول دوره‌ی قبلی گسترش یافته باشد.

شبهت این دو دوره در این است که روسیه طی هر دو دوره، سیر تکامل تدریجی سرمایه‌داری را از سر گذرانند. تناقض میان این تحول اقتصادی و وجود تعدادی از نهادهای فئودالی و قرون وسطایی همچنان باقی ماند و برجیده نشد، اما به واسطه‌ی این حقیقت که برخی نهادها به‌طور ناقص، ماهیتی بورژوازی به خود گرفته بودند، نسبتاً تشدید شد.

فرق این دو دوره در این است که در اولی، پرسش درباره‌ی این‌که تغییرات ناموزون و سریع فوق‌دقیقاً چه شکلی به خود می‌گیرند، موضوع غالب و تاریخ‌ساز بود. لازم بود محتوای این تغییرات به دلیل ماهیت تکامل سرمایه‌داری روسیه، بورژوازی باشد؛ ولی انواع مختلفی از بورژوازی وجود دارند. بورژوازی کوچک و بزرگ که کم‌ویش به لیبرالیسم معتدل معتقد است، برحسب موضع کاملاً طبقاتی‌اش از تغییرات ناگهانی می‌ترسد و برای ابقای ته‌مانده‌های عریض و طویل نهادهای کهنه، هم در نظام وابسته به زمین و هم در «روبنای» سیاسی مبارزه می‌کند. خرده‌بورژوازی روستایی چون مانند روستاییان که «فقط و فقط از قبل‌کاری که با دست‌های خود انجام می‌دهند» امرار معاش می‌کنند، با آنان درهم آمیخته است. آنان مجبورند برای اصلاحات بورژوازی به شیوه‌ی

متفاوتی مبارزه کنند؛ اصلاحاتی که برای ابقای قرون وسطا فضای به مراتب کمتری باقی می‌گذارد. کارگران روزمزد به همان اندازه که آگاهانه پی برده‌اند در اطراف‌شان چه می‌گذرد، ملزم‌اند برای خود موضعی محرز نسبت به این تضاد در ارتباط با دو‌گرایش مجزا اتخاذ کنند. هر دو‌گرایش در چارچوب نظام بورژوازی باقی مانده‌اند، چرا که اشکال کاملاً متنوعی از آن نظام، سرعت کاملاً متفاوتی از تکامل و مراحل مختلفی از تأثیر و نفوذ روزافزون آن را تعیین می‌کنند.

بنابراین، در نخستین دوره، ضرورتاً – و نه از سر اتفاق – مسائلی از مارکسیسم پیش کشیده شد که معمولاً به آن‌ها به‌عنوان موضوعات تاکتیکی استناد می‌شد. هیچ اعتقادی نادرست‌تر از این نیست که بگوییم مشاجرات و اختلاف‌ها بر سر این مسائل، «مشاجرات بین روشنفکران»، «مبارزه برای نفوذ در طبقه‌ی کارگر تازه‌کار»، بیان «سازش قشر روشنفکر با پرولتاریا» باشد – آن‌چنان که پیروان وکی^۱ با هیاهوی زیاد عنوان می‌کنند.^۲ برعکس، دقیقاً به این دلیل این طبقه به پختگی و بلوغی رسیده بود که نمی‌توانست نسبت به تضاد دو‌گرایش مختلف در تکامل بورژوازی روسیه بی‌تفاوت بماند و نظریه‌پردازان این طبقه نمی‌توانستند از در نظر گرفتن صورت‌بندی نظری (خواه مستقیم یا غیرمستقیم، به صورت بازتاب مستقیم یا معکوس) مطابق با این‌گرایش‌های مختلف، اجتناب کنند.

در دوره‌ی دوم، میان‌گرایش‌های مختلف تکامل بورژوازی در روسیه تضاد وجود نداشت، زیرا هر دو ی این‌گرایش‌ها را «متحجران» که عقب رانده شده و در لاک خود فرورفته و برای مدتی سرکوب شده بودند متلاشی کردند. متحجران قرون وسطایی نه تنها صف مقدم را اشغال کرده بودند، بلکه وسیع‌ترین بخش‌های جامعه‌ی بورژوازی را نیز با احساساتی ترغیب کردند که وکی، با روحیه‌ی یأس و انکار، ترویج می‌کرد. تضاد میان

دو روش از اصلاح نظم قدیم نبود که مطرح شد، بلکه فقدان ایمان به اصلاحات از هر نوع، روحیه‌ی «شکسته‌نفسی» و «ندامت»، شور و شوق برای دکترین‌های ضداجتماعی، رواج تصوف و غیره بود.

این تغییر ناگهانی شگفت‌انگیز نه اتفاقی بود و نه فقط در نتیجه‌ی فشار «خارجی». دوره‌ی گذشته، بخش‌هایی از جمعیت را که طی نسل‌ها و قرن‌ها از موضوعات سیاسی دور نگه داشته شده و نسبت به آن‌ها ناآشنا بودند چنان ژرف برانگیخته بود که لزوم سر برون‌زدن «ارزیابی دوباره‌ی تمامی ارزش‌ها»، مطالعه‌ی مجدد مسائل بنیادی، ایجاد تمایل جدید نسبت به نظریه، اصول و الفبای سیاست امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بود. میلیون‌ها نفر که ناگهان از خواب غفلت بیدار و با مشکلات بسیار مهمی مواجه شده بودند، نمی‌توانستند برای مدت مدیدی در این سطح باقی بمانند. آن‌ها نمی‌توانستند بی‌وقفه و بدون رجوع به مسائل ابتدایی و آموزش جدید که به آن‌ها کمک می‌کرد «دروس غنی بی‌بدیل» را «هضم» کنند، دوام بیاورند و بار دیگر برای توده‌های بیشتری این امکان را به وجود آورند که به جلو حرکت کنند، اما این بار به شکلی قاطع‌تر، آگاه‌تر، آسوده‌خاطرتر و ثابت‌قدم‌تر.

دیالکتیک‌های تکامل تاریخی در دوره‌ی نخست به گونه‌ای بودند که در تمامی عرصه‌های زندگی دست‌یابی به اصلاحات بی‌واسطه رسم روز بود. در دوره‌ی دوم، مطالعه‌ی نقادانه‌ی تجربه، یعنی جذب آن توسط بخش‌های وسیع‌تر و به تعبیری، رخنه‌اش در لایه‌های زیرین، در داخل صفوف عقب‌مانده‌ی طبقات مختلف بود.

مارکسیسم دقیقاً به دلیل این‌که اعتقاد جزمی بی‌جان و دکترین کامل و حاضر و تغییرناپذیری نیست، بلکه راهنمای زنده‌ای برای عمل است، ملزم بود تغییر شگفت‌انگیز ناگهانی در شرایط زندگی اجتماعی به وجود

آورد. این تغییر در ازهم‌پاشیدگی و تفرقه‌ی عمیق، در هر حرکت نوسانی، به‌طور خلاصه، در هر بحران داخلی بسیار جدی مارکسیسم نمایان شد. مقاومت قاطعانه در برابر این ازهم‌پاشیدگی، مبارزه‌ی راسخ و بی‌امان برای حفظ شالوده‌های مارکسیسم، بار دیگر به‌صورت الگو درآمد. در دوره‌ی قبل، بخش‌های بسیار وسیع طبقاتی که نمی‌توانستند در تدوین اهداف‌شان از مارکسیسم اجتناب کنند، این دکترین را به‌صورت بسیار مغرضانه و به‌شیوه‌ای کاملاً تجزیه‌شده درک کردند. آن‌ها طوطی‌وار برخی شعارها و پاسخ‌ها به پرسش‌های تاکتیکی را آموختند، بدون این‌که ملاک مارکسیستی این پاسخ‌ها را درک کنند. تجدید ارزیابی تمامی ارزش‌ها در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی به یک تجدیدنظر از انتزاعی‌ترین و کلی‌ترین شالوده‌های فلسفی مارکسیسم سوق یافت. تأثیر فلسفه‌ی بورژوازی با تفاوت‌های جزئی ایده‌آلیستی گوناگونش در بیماری همه‌گیر «ماچیست»^۳ که در بین مارکسیست‌ها شیوع یافته بود ظاهر شد. تکرار طوطی‌وار شعارهای ازبرشده که نه درک و نه تعمق شده بودند، به رواج گسترده‌ی لفاظی‌های بی‌محتوا انجامید. بیان عملی این حالت، گرایش‌های کاملاً غیرمارکسیستی و خرده‌بورژوازی به‌منزله‌ی اُتزوئیزم^۴ صریح یا شرم‌آور بود، یا به‌رسمیت شناختن اُتزوئیزم به‌عنوان «سایه‌ای مشروع» از مارکسیسم.

از طرف دیگر، روح روزنامه‌ی وِکی، یعنی روح انکار که بخش‌های بسیار وسیعی از بورژوازی را تحت‌تأثیر قرار داده بود، به‌گرایشی که می‌خواست نظریه و تجربه‌ی مارکسیستی را به روش‌های «معتدل و محتاطانه‌ای» محدود کند سرایت کرد. تمامی آن‌چه در این‌جا از مارکسیسم باقی ماند، عبارت‌پردازی‌ای بود که برای کتمان بحث و جدل درباره‌ی «سلسله‌مراتب»، «سیطره» و غیره به‌کار رفته، و کاملاً با نگرش لیبرالیسم اشباع شده بود.

هدف مقاله‌ی حاضر، بررسی این مشاجرات نیست. صرفِ استناد به آن‌ها کافی است تا آن‌چه که در بالا درباره‌ی عمق بحرانی که مارکسیسم با آن مواجه بود گفته شده است و رابطه‌ی آن با کلّ اوضاع اجتماعی و اقتصادی در دوره‌ی حاضر را نشان دهد. نمی‌توان به مسائلی که این بحران پیش آورده است بی‌اعتنا بود. هیچ چیز نمی‌تواند مهلک‌تر یا غیراصولی‌تر از کوشش‌هایی باشد که در طی آن، همه‌ی یاوه‌گویی‌های آن‌ها نادیده گرفته می‌شود. هیچ چیز مهم‌تر از گردهم آوردن مجدد همه‌ی مارکسیست‌هایی نیست که به عمق بحران و لزوم مبارزه با آن، برای دفاع از شالوده‌ی نظری مارکسیسم و طرح‌های پیشنهادی بنیادین آن پی برده‌اند؛ پیشنهادهایی که از طریق اشاعه‌ی نفوذ بورژوازی بر قشرهای مختلفی از «هواداران» مارکسیسم، از جنبه‌های کاملاً متضاد تحریف شده‌اند.

سه سال نخست، بخش‌های وسیعی را از مشارکت آگاهانه در زندگی اجتماعی مطلع ساخت، بخش‌هایی که در بسیاری از موارد، اکنون برای اولین بار با جدیت کامل در حال آشنایی با مارکسیسم هستند. مطبوعات بورژوازی در این مورد، حتا بیش از گذشته، نظریات گمراه‌کننده مطرح می‌سازند، و به‌طور گسترده‌تر آن‌ها را اشاعه می‌دهند. تحت این شرایط، متلاشی شدن صفوف مارکسیست‌ها، بسیار خطرناک است. در نتیجه، در حال حاضر، درک دلایل ضرورت این ازهم‌پاشیدگی و نزدیک کردن صفوف پرولتاریا برای مبارزه‌ای منسجم و مداوم علیه این ازهم‌پاشیدگی به صریح‌ترین و دقیق‌ترین مفهوم، وظیفه‌ای است که امروزه برعهده‌ی مارکسیست‌ها است.

یادداشت‌ها

1. Vekhi

۲. Vekhi (Landmarks)، جلسه‌ی بحث و بررسی‌ای بود که در مسکو در بهار ۱۹۰۹ برگزار شد و مقاله‌های مطرح‌شده‌ی آن را ان. بردیائف N. Berdyaev، اس. بولگاکف S. Bulgakov، پ. استروف P. Struve و سایر نویسندگان لیبرال سلطنت‌طلب بورژوا - که مخالف جنبش انقلابی بودند - می‌نوشتند و در آن، روشنفکران جامعه را ترغیب می‌کردند که در خدمت حکومت خودکامه باشند. لنین جلسه‌ی بحث و بررسی را «دایرة‌المعارف ارتداد لیبرال» نامید.

۳. لنین در این‌جا به تأثیر ارنست ماچ Ernst Mach پزشک، روان‌شناس و فیلسوف اتریشی (۱۸۳۸-۱۹۱۶) استناد می‌کند که چهره‌ی رهبری‌کننده‌ی «پوزیتیویسم» نوین، معروف به «نقد تجربی» بود. لنین اثر اصلی فلسفی‌اش را به نام ماتریالیسم و نقد تجربی (Materialism and Empirio-Criticism) در سال ۱۹۰۸ نوشت تا با طرفداران ماچ و گرایش‌های مشابه در دوائر مارکسیستی مبارزه کند.

۴. Otzovism (از کلمه‌ی روسی «otzovat»، به معنی یادآوری است) گرایشی فرصت‌طلب بود در بین بخش کوچکی از بلشویک‌ها که پس از شکست انقلاب سال ۱۹۰۷-۱۹۰۵ سر برآورد. این گروه الغای مأموریت نمایندگان سوسیال‌دموکراتیک از دوما‌ی دولتی، عدم مشارکت در انتخابات پارلمانی و رد فعالیت در اتحادیه‌های صنفی و سایر سازمان‌های توده‌ای را خواستار شد.

سه خاستگاه و سه جزء سازنده‌ی مارکسیسم^۱

تعالیم مارکس در سراسر جهان متمدن، بیشترین خصومت و نفرتِ همه‌ی علوم بورژوازی (هم رسمی و هم لیبرال) را در پی داشته است، به طوری که مارکسیسم را نوعی «نحله‌ی ویرانگر» قلمداد می‌کنند. انتظاری غیر از این هم نباید داشت؛ چرا که در جامعه‌ای بر مبنای کشمکش طبقاتی، علم اجتماعی «بی طرف» نمی‌تواند وجود داشته باشد. به تعبیری، در تمامی علوم رسمی و لیبرال، از بردگی - دست‌مزد دفاع می‌شود، در حالی که مارکسیسم جنگ بی‌امانی را علیه این نوع بردگی آغاز کرده است. در جامعه‌ای که بر بردگی دست‌مزد استوار است، اگر از علم انتظار داشته باشیم بی طرف باشد به همان اندازه احمقانه است که از کارخانه‌داران بخواهیم به این پرسش که آیا دست‌مزد کارگران نباید از طریق کاهش سودهای حاصل از سرمایه افزایش داده شود، منصفانه پاسخ دهند.

ولی این کل مطلب نیست. تاریخ فلسفه و تاریخ علوم اجتماعی در کمال وضوح نشان داده است که مارکسیسم هیچ شباهتی به «فرقه‌گرایی» به مفهوم محافظه‌کارانه ندارد؛ به عبارت دیگر، دکترینی نیست که دور از جاده‌ی رفیع تکامل تمدن جهانی به وجود آمده باشد. برعکس، اصالت

مارکس دقیقاً در این حقیقت نهفته است که او به پرسش‌هایی پاسخ داده که قبلاً فکر و ذهن برجسته‌ترین متفکران را به خود معطوف کرده بود. تعالیم او به شکلی مستمر، مستقیم و بلافصل، از آموزه‌های بزرگ‌ترین برگزیدگان فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم سرچشمه گرفته‌اند.

دکترین مارکسیستی، قدر قدرت است، زیرا حقیقی است. مارکسیسم کامل و یکدست است و بشر را به درک تام و تمام جهانی که با تمامی اشکال خرافه‌پرستی، ارتجاع و یا دفاع از ظلم و ستم بورژوازی در ستیز است، مجهز می‌کند. مارکسیسم جانشین برحق بهترین‌هایی است که بشریت در قرن نوزدهم در قالب فلسفه‌ی آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی به وجود آورده است.

بر اساس این سه خاستگاه مارکسیسم، که در عین حال اجزای سازنده‌ی آن هستند، به اختصار آن را توضیح خواهیم داد.

(۱)

فلسفه‌ی مارکسیسم مبتنی بر ماتریالیسم است. ماتریالیسم در سراسر تاریخ معاصر اروپا، و به ویژه در پایان قرن هیجدهم فرانسه، که صحنه‌ی نبرد سرنوشت‌ساز علیه هر نوع مهملات قرون وسطایی، یعنی علیه فئودالیسم نهفته در نهادها و ایده‌ها بود، ثابت کرد تنها فلسفه‌ای است که منسجم و پایدار است؛ در مورد همه‌ی آموزه‌های علوم طبیعی صدق می‌کند و با خرافه‌پرستی، زهدفروشی و غیره در تضاد است. بنابراین، دشمنان دموکراسی به‌انحای گوناگون سعی کرده‌اند ماتریالیسم را «تکذیب»، تضعیف و بدنام کنند و به طرق مختلف از ایده‌آلیسم فلسفی، که همیشه به نحوی به مفهوم طرفداری یا حمایت از مذهب است دفاع کنند.

مارکس و انگلس همیشه با قاطعانه‌ترین شیوه از فلسفه‌ی ماتریالیسم دفاع کرده‌اند و بارها اشتباهات اساسی هر انحرافی از این شالوده را توضیح داده‌اند. دیدگاه آن‌ها در آثار انگلس، لودویگ فوئرباخ و آنتی-دورینگ، که مانند مانیفست کمونیست، کتاب‌های راهنما هستند، برای هر کارگری با آگاهی طبقاتی به وضوح و به کامل‌ترین شکل شرح داده شده است.

ولی مارکس به ماتریالیسم قرن هیجدهم بسنده نکرد؛ او فلسفه را به جلو راند. او با فراگرفتن فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، به ویژه روش هگلی، که به نوبه‌ی خود به ماتریالیسم فوئرباخ منتهی شد، به آن غنا بخشید. عمده‌ی این فراگیری‌ها، دیالکتیک‌ها هستند، یعنی دُکترین توسعه و تحول در کامل‌ترین و ژرف‌ترین شکل خود، عاری از یک‌سونگری - دُکترین نظریه‌ی نسبیت آگاهی بشر، که موجبات اندیشه‌ی ماده‌ی همواره در حال تکامل را برای ما فراهم می‌کند. آخرین اکتشافات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون، تغییر ماهیت عناصر - ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، به رغم تعالیم فیلسوفان بورژوازی با رجعت‌های «جدید»شان به ایده‌آلیسم کهنه و بی‌ارزش، به طرزی بارز تأیید کرده‌اند.

مارکس با عمیق‌تر کردن و بسط ماتریالیسم فلسفی، آن را کامل کرد و درک آن را از طبیعت به درک جامعه‌ی بشری تَسری داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای تفکر علمی بود. اغتشاش و استبدادی که قبلاً بر نظریات تاریخی و سیاسی حاکم بوده است، جای خود را به نظریه‌ی علمی موزون و کاملاً یکپارچه‌ای داد، که نشان می‌دهد چگونه در نتیجه‌ی رشد نیروهای تولیدی، خارج از یک نظام زندگی اجتماعی، نظام عظیم‌تر دیگری تکامل پیدا می‌کند؛ برای مثال، چگونه سرمایه‌داری از فتودالیسم پدید می‌آید.

دقیقاً همان‌گونه که دانش و آگاهی بشر، طبیعت (یعنی ماده‌ی درحال تحول و تکامل) را، که مستقل از او است، منعکس می‌کند، دانش و آگاهی اجتماعی بشر (یعنی نظریه‌های مختلف و دکترین‌های فلسفی، مذهبی، سیاسی و غیره) نظام اقتصادی جامعه را نشان می‌دهد. نهادهای سیاسی برای شالوده‌ی اقتصادی، حکم روبنا را دارند. برای مثال، می‌بینیم که اشکال مختلف سیاسی دولت‌های اروپایی امروز در جهت تسلط حاکمیت بورژوازی بر پرولتاریا به خدمت گرفته می‌شوند. فلسفه‌ی مارکس، ماتریالیسم فلسفی پخته و بالنده‌ای است که بشریت و به‌ویژه طبقه‌ی کارگر را به ابزارهای قدرتمند دانش و آگاهی مجهز کرده است.

(۲)

مارکس با درک این‌که نظام اقتصادی در حکم شالوده‌ای است که روبنای سیاسی بر آن بنا نهاده شده، بیشترین توجه خود را به مطالعه‌ی نظام اقتصادی معطوف داشت. اثر اصلی مارکس، سرمایه، به مطالعه‌ی نظام اقتصادی جامعه‌ی امروزی، یعنی سرمایه‌داری، اختصاص دارد. پیش از مارکس، اقتصاد سیاسی کلاسیک در انگلستان، توسعه‌یافته‌ترین کشور سرمایه‌داری، تکامل یافت. آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، با تحقیقات خود در مورد نظام اقتصادی، شالوده‌های نظریه‌ی ارزش کار را مطرح کردند. مارکس کار آن‌ها را ادامه داد. او به‌طور جدی این نظریه را ثابت کرد و پی‌گیرانه به بسط آن همت گمارد. وی نشان داد که ارزش هر کالایی با مقدار زمان کاری که به لحاظ اجتماعی صرف تولید آن شده است تعیین می‌شود. درحالی‌که اقتصاددانان بورژوازی رابطه‌ی اشیا را مشاهده می‌کردند (مبادله‌ی یک کالا با کالای دیگر)، مارکس رابطه‌ی انسان‌ها را نشان داد.

مبادله‌ی کالاها رابطه‌ای را آشکار می‌کند که از طریق آن تولیدکنندگان منفرد به واسطه‌ی بازار به یکدیگر وابسته می‌شوند. پول دلالت دارد بر این که این رابطه نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شود، و به گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر تمامی زندگی اقتصادی تولیدکنندگان منفرد را به یک کل محدود می‌کند. سرمایه به معنی تکامل بیشتر این رابطه است: نیروی کار انسان به صورت کالا درمی‌آید. کارگر مزدبگیر نیروی کار را به مالک زمین، مالکان کارخانه‌ها و ابزارهای کار می‌فروشد. کارگر از یک بخش روز کاری استفاده می‌کند تا هزینه‌ی نگهداری خود و خانواده‌اش (دست‌مزد) را تأمین کند، درحالی‌که بخش دیگر روز را بدون اجرت زحمت می‌کشد، برای سرمایه‌دار ارزشی اضافی ایجاد می‌کند که منبع سود و ثروت طبقه‌ی سرمایه‌دار است.

دکترین ارزش اضافی، سنگ بنای نظریه‌ی اقتصادی مارکس است. سرمایه که با نیروی کار کارگر ایجاد می‌شود، با به نابودی کشاندن صاحب‌کاران خرده‌پا و ایجاد ارتشی از بی‌کاران، کارگر را تحت فشار قرار می‌دهد. در صنعت، موفقیت تولید در مقیاس وسیع بی‌درنگ آشکار می‌شود، ولی ما همین پدیده را در کشاورزی نیز مشاهده می‌کنیم: تفوق کشاورزی سرمایه‌داری در مقیاس وسیع افزایش پیدا می‌کند، به کارگیری ماشین‌آلات فزونی می‌یابد، اقتصاد روستایی به دام سرمایه‌ی پولی می‌افتد و رو به نقصان می‌گذارد و منهدم می‌شود، ضمن این‌که تاوان تکنیک عقب‌افتاده‌ی خود را می‌دهد. در کشاورزی، نقصان تولید در مقیاس کوچک اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد، اما نقصان در اصل واقعیت غیرقابل انکاری است.

با به نابودی کشیده شدن تولید در مقیاس کوچک، سرمایه به افزایش بهره‌وری کار و ایجاد شرایط انحصاری برای مشارکت سرمایه‌داران بزرگ

منجر می‌شود. تولید هرچه بیشتر اجتماعی می‌شود - صدها هزار و میلیون‌ها کارگر در یک سازمان اقتصادی نظام یافته به یکدیگر می‌پیوندند - ولی ثمره‌ی کارِ دسته‌جمعی را مشتی سرمایه‌دار به جیب می‌زنند. بی‌نظمی و هرج و مرج در ارتباط با تولید و همچنین بروز بحران‌ها، دویدن بی‌وقفه در پی بازارها و ناامنی در ارتباط با حیات و زندگی توده‌ی مردم، افزایش پیدا می‌کند.

درحالی‌که وابستگی کارگران به سرمایه‌فزونی می‌یابد، نظام سرمایه‌داری نیروی عظیمی از کارگروهی را به وجود می‌آورد. مارکس رشد سرمایه‌داری را از نخستین منشاء اقتصاد کالایی، مبادله‌ی ساده، تا عالی‌ترین اشکال آن، یعنی تولید در مقیاس وسیع، ردیابی کرد.

تجربه‌ی تمامی کشورهای سرمایه‌داری، قدیم و جدید، همه‌ساله درستی این دکترین مارکسیستی را به روشنی به تعداد بیشتری از کارگران نشان می‌دهد.

سرمایه‌داری در سراسر جهان موفقیت کسب کرده است، ولی این موفقیت فقط مقدمه‌ای است بر پیروزی کار بر سرمایه.

(۳)

هنگامی‌که فئودالیسم سرنگون شد، و بر روی زمین خداوند، جامعه‌ی سرمایه‌داری «آزاد» ظهور کرد، بی‌درنگ آشکار شد که این آزادی به معنای نظام جدیدی از ظلم و جور و استثمار زحمت‌کشان بوده است. دکترین‌های سوسیالیستی مختلفی سر برآوردند تا انعکاس و اعتراضی علیه این ستم‌دیدگی باشند. ولی سوسیالیسم اولیه سوسیالیسمی آرمان‌گرایانه بود. از جامعه‌ی سرمایه‌داری انتقاد کرد، آنرا محکوم و نفرین کرد، آرزوی

نابودی آنرا داشت و برای برقراری نظامی بهتر خیال‌پردازی کرد و کوشید تا توانگران را در مورد نامشروع و خلاف اخلاق بودن استثمار مجاب کند.

مع‌هذا، سوسیالیسم آرمانی نتوانست راه‌هایی واقعی را نشان دهد؛ نتوانست تحت نظام سرمایه‌داری جوهر بردگی - دست‌مزد را شرح دهد؛ همچنین نتوانست قوانین تکامل آنرا کشف کند و نتوانست نیرویی اجتماعی را نشان دهد که بتواند خالق جامعه‌ی نوین باشد.

در عین حال، انقلاب‌های خشونت‌آمیزی که در سراسر اروپا، به‌ویژه در فرانسه، به وقوع پیوست و با سقوط فئودالیسم، یعنی نظام ارباب و رعیتی همراه بود، به وضوح مبارزه‌ی طبقات را به‌عنوان شالوده و نیروی محرک کل توسعه نشان داد.

هیچ موفقیتی در کسب آزادی سیاسی بدون مقاومت مذبوحانه‌ی طبقه‌ی فئودال به‌دست نیامد! هیچ کشور سرمایه‌داری واحدی بر شالوده‌ی دموکراتیک و کم‌وبیش آزاد شکل نگرفت، مگر با مبارزه تا سر حد مرگ در میان طبقات مختلف جامعه‌ی سرمایه‌داری.

نبوغ مارکس در این واقعیت نهفته است که او توانست قبل از هرکس از این موضوع الهام بگیرد و استدلالی را که تاریخ جهان می‌آموزد مستمراً به اجرا درآورد. این استدلال و نتیجه‌گیری دُکترین مبارزه‌ی طبقاتی است.

مردم همیشه در امور سیاسی قربانیان نادان فریب‌کاری و خودفریبی بوده‌اند و خواهند بود تا وقتی که از گرایش‌های برخی طبقات در پس تمامی عبارات، اظهارات و وعده‌های اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی سر درآورند. مدافعان نظام قدیم همیشه حامیان اصلاحات و پیشرفت‌ها را فریب خواهند داد تا وقتی که پی ببرند همه‌ی نهادهای قدیمی هر قدر هم که بنی‌فرهنگ و فاسد به نظر برسند با نیروهای برخی طبقات حاکم حفظ

می‌شوند. و فقط یک راه برای درهم شکستن مقاومت این طبقات وجود دارد، و آن این است که در همان جامعه‌ای که ما را احاطه و برای مبارزه آگاه و سازمان‌دهی کرده است نیروهایی را بیابیم که بتوانند - برحسب موقعیت اجتماعی شان - قدرتی را شکل بدهند که توانایی پاک‌سازی معیارهای کهنه و خلق معیارهای نو را داشته باشند.

ماتریالیسم فلسفی مارکس، به‌تنهایی، راه‌گریز از بردگی معنوی را که همه‌ی طبقات ستم‌دیده تاکنون دست به‌گریبان آن بوده‌اند به طبقه‌ی کارگر نشان داده است. نظریه‌ی اقتصادی مارکس به‌تنهایی وضعیت حقیقی پرولتاریا را در کلّ نظام سرمایه‌داری روشن کرده است.

سازمان‌های مستقل پرولتاریایی در سراسر جهان، از امریکا تا ژاپن و از سوئد تا افریقای جنوبی در حال افزایش هستند. پرولتاریا با دست‌زدن به مبارزه‌ی طبقاتی از بند جهالت رها می‌شود و آگاهی می‌یابد؛ او خود را از شرّ تعصبات جامعه‌ی بورژوازی نجات می‌دهد؛ صفوف خود را به‌مراتب دقیق‌تر از همیشه گرد می‌آورد و می‌آموزد تا میزان موفقیتش را بسنجد؛ نیروهایش را آبدیده کند و با نیرویی مقاومت‌ناپذیر گسترش یابد.

مارس ۱۹۱۳

یادداشت‌ها

۱. لنین این مقاله را در سی‌امین سالگرد مرگ مارکس (مارس ۱۹۱۳) نوشت.

سرنوشت تاریخی دکترین کارل مارکس

مهم‌ترین موضوع در دکترین مارکس این است که نقش تاریخی پرولتاریا را به‌عنوان سازنده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی نشان می‌دهد. مگر نه این است که روند رویدادهای جهانی از زمانی که مارکس آنرا به‌طور مبسوط شرح داده، این دکترین را تأیید کرده است؟

مارکس ابتدا دکترین خود را در سال ۱۸۴۴ مطرح کرد. مانیفست کمونیست مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ منتشر شد و شرح و تفسیری مفصل، کامل و اصولی در باب این دکترین، که تا امروز بهترین شرح و تفسیر است، ارائه می‌دهد. تاریخ متأخر جهان آشکارا به سه دوره‌ی مهم تقسیم می‌شود:

۱. از انقلاب سال ۱۸۴۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛

۲. از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛

۳. از انقلاب روسیه به بعد.

اجازه دهید ببینیم که سرنوشت دکترین مارکس در هر یک از این دوره‌ها چگونه بوده است.

(۱)

در آغاز دوره‌ی نخست، دکترین مارکس به هیچ وجه اهمیت چندانی نداشت. فقط یکی از فراکسیون‌ها یا گرایش‌های بسیار متعددی از سوسیالیسم بود. اشکال سوسیالیسمی که غالب بود عمدتاً به نارودیسم^۱ ما شباهت داشت: عدم درک شالوده‌ی ماتریالیستی جنبش تاریخی، عدم توانایی در محول کردن نقش و اهمیت هر یک از طبقات در جامعه‌ی سرمایه‌داری، پنهان‌کاری سرشت و ماهیت اصلاحات دموکراتیک بورژوازی با استفاده از عبارات متعدد و سوسیالیستی ساختگی درباره‌ی «مردم»، «عدالت»، «حقوق» و غیره.

انقلاب ۱۸۴۸ به تمامی این اشکال پرسروصدا، رنگارنگ و متظاهرانه‌ی سوسیالیسم پیش از مارکس ضربه‌ی مهلکی زد. انقلاب در تمامی کشورها طبقات مختلفی از جامعه‌ای را آشکار کرد که در حال نبرد بودند. از پا درآمدن کارگران به ضرب گلوله توسط بورژوازی جمهوری خواه در روزهای ماه ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس ثابت کرد که پرولتاریا، خود، ماهیتاً سوسیالیست است. لیبرال‌های ترسو در برابر ارتجاع پیشانی بر خاک مالیدند. روستاییان با حذف بقایای فئودالیسم خشنود شدند و به حامیان نظام که صرفاً برخی از اوقات بین کارگران دموکراتیک و لیبرال‌های بورژوا در نوسان بودند، پیوستند. در نهایت، ثابت شد که همه‌ی دکترین‌های سوسیالیسم غیرطبقاتی و سیاست‌های غیرطبقاتی مهمات محض هستند.

کمون پاریس (۱۸۷۱) این توسعه‌ی اصلاحات بورژوازی را به انجام رساند؛ حکومت جمهوری، یعنی آن شکل تشکیلات حکومتی که در آن روابط طبقاتی به آشکارترین شکل خود متجلی می‌شود، یکپارچگی خود را، مدیون تهور و فداکاری پرولتاریا بود.

همچنین، در تمامی کشورهای دیگر اروپایی، توسعه و ترقی پیچیده‌تر و ناقص‌تر، به جامعه‌ای مشخصاً از نوع بورژوازی انجامید. تا پایان دوره‌ی نخست (۱۸۷۱ - ۱۸۴۸) - دوره‌ای همراه با طغیان‌ها و انقلاب‌ها - سوسیالیسم پیش از مارکس رو به زوال گذاشت. احزاب مستقل پرولتاریایی: بین‌الملل اول (۱۸۷۲ - ۱۸۶۴) و حزب سوسیال‌دموکراتیک آلمان پا به عرصه‌ی جهان گذاشتند.

(۲)

دومین دوره (۱۸۷۲-۱۹۰۴) با ماهیت «صلح‌آمیز» خود، و به علت غیبت انقلاب‌ها از دوره‌ی اول متمایز شد. غرب، انقلاب‌های بورژوازی را به انجام رسانده بود. شرق هنوز به مرحله‌ی انقلاب‌های بورژوازی نرسیده بود.

غرب وارد مرحله‌ی تدارک و آمادگی «صلح‌آمیز» برای دوران دگرگونی آینده شد. احزاب سوسیالیستی، اساساً پرولتاریایی، در همه جا تشکیل شده و آموخته بودند تا از نظام پارلمانی بورژوازی استفاده کنند و روزنامه‌ی روزانه، نهادهای آموزشی، اتحادیه‌های صنفی و انجمن‌های تعاونی خود را تشکیل دهند. دُکترین مارکسیستی به پیروزی واقعی رسید و اشاعه یافت. روند گزینش و تجمع نیروهای پرولتاریا و آمادگی پرولتاریا برای نبردهای در شرف وقوع آهسته ولی پیوسته پیش رفت.

دیالکتیک تاریخی به گونه‌ای بود که پیروزی تئوریک مارکسیسم دشمنانش را وادار کرد تا خود را مارکسیست جا بزنند. لیبرالیسم، که از بیخ‌وبن فروپاشیده بود، تلاش کرد به شکل سوسیالیست فرصت طلب مجدداً رواج پیدا کند. فرصت‌طلبان به بهانه‌ی آماده‌سازی و تدارک نیروها برای نبردهای بزرگ از این نبردها کناره گرفتند. آن‌ها بهبود وضع بردگان در

مبارزه علیه بردگی - دست‌مزد را که به مثابه‌ی نیاز بردگان به فروش حق آزادی خود در برابر یک کاسه سوپ بود، جلوه می‌دادند. آن‌ها با بزدلی «آرامش و نظم اجتماعی» (یعنی سازش با مالکان برده)، چشم‌پوشی از مبارزه‌ی طبقاتی و غیره را موعظه کردند. آن‌ها در میان اعضای سوسیالیست پارلمان، سردمداران متعدد جنبش کارگری و روشنفکران «دل‌سوز»، هواخواهان زیادی داشتند.

(۳)

وقتی که امکان جدیدی برای وقوع طغیان‌های عظیم جهانی در آسیا فراهم شد، فرصت‌طلبان در مورد «آرامش و نظم اجتماعی» و بیهودگی طغیان‌ها تحت لوای «دموکراسی» به خود تبریک نگفتند. انقلاب روسیه در پی انقلاب‌های ترکیه، ایران و چین به وقوع پیوست. ما در این عصر طغیان‌ها و «بازتاب» شان بر اروپا زندگی می‌کنیم. فرجام جمهوری بزرگ چین، علیه گفتارهای «تمدن» متعدد که اکنون دندان‌های خود را نشان می‌دهند، هرچه باشد، هیچ قدرتی بر روی زمین نمی‌تواند نظام ارباب - رعیتی گذشته را به آسیا بازگرداند یا دموکراسی قهرمانانه‌ی توده‌های مردم را در آسیا و کشورهای نیمه‌آسیایی از ریشه برکند.

برخی افراد، که نسبت به شرایط آماده‌سازی و تدارک و گسترش مبارزه‌ی مردمی بی‌توجه‌اند، به علت تأخیر طولانی مبارزه‌ی قاطعانه علیه سرمایه‌داری در اروپا به ناامیدی و آنارشیزم دچار شده‌اند. اکنون می‌توانیم پی ببریم که ناامیدی آنارشیزم‌ها تا چه اندازه کوتاه‌بینانه و بزدلانه است.

درواقع آسیا با جمعیت هشتصد میلیون نفری خود به‌خاطر همین ایده‌آل‌های اروپایی به مبارزه‌کشانده شده است که باید به‌جای یأس و ناامیدی، به ما شجاعت و شهامت دهد.

انقلاب‌های آسیایی، تزلزل و رذالت لیبرالیسم، اهمیت استثنایی استقلال توده‌های دموکراتیک، و خطّ مشخص جداسازی میان پرولتاریا و همه‌ی انواع بورژوازی را نشان داده است. پس از تجربه‌اندوزی هم در اروپا و هم در آسیا، هر کس که اکنون درباره‌ی سیاست‌های غیرطبقاتی و سوسیالیسم غیرطبقاتی صحبت می‌کند جا دارد که او را در قفس، در کنار کانگروی استرالیایی به معرض تماشا بگذارند.

پس از آسیا، اروپا نیز شروع به حرکت کرده است، هرچند نه به گونه‌ی آسیایی آن. دوره‌ی «توأم با آرامش و نظم» ۱۸۷۲-۱۹۰۴ خاتمه یافته است و هرگز بازمی‌گردد. بالابودن هزینه‌ی زندگی، ظلم و تعدّی تراست‌ها به تشدید بی‌سابقه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی منجر شده است که حتا کارگران انگلیسی - که لیبرالیسم آن‌ها را بسیار فاسد کرده است - تحریک شده‌اند. در برابر دیدگان مان، بحران سیاسی حتا در آلمان به نهایت «کهنه‌پرست» - موطن اشراف بورژوا - در شرف تکوین است. تب و تاب تدارکات نظامی و سیاست امپریالیسم، اروپای مدرن را به سوی «آرامش و نظم اجتماعی» سوق داده است؛ حالتی که بیشتر شبیه به بشکته‌ی باروت است. این درحالی است که نابودی همه‌ی احزاب بورژوازی و بلوغ و پختگی پرولتاریا به طور یکنواخت و ثابت در شرف تکوین است.

از زمان ظهور مارکسیسم، هریک از سه دوره‌ی بزرگ تاریخ جهان، بر مارکسیسم صحّه گذاشته و پیروزی‌های جدیدی برای آن به ارمغان آورده‌اند. ولی به‌عنوان دکترین پرولتاریا در دوره‌ی تاریخی‌یی که هم‌اکنون در حال آغاز شدن است، پیروزی عظیم‌تری در انتظار مارکسیسم است.

یادداشت‌ها

۱. «Narodism»، تحت‌اللفظی پوپولیسم (Populism: مردم‌گرایی، جلب حمایت مردم با توسل به وعده‌های کلی (و گاه مبهم) و شعارهای ضدامپریالیستی)، اصطلاحی است که ابتدا در مورد جنبش اجتماعی دهه‌ی شصت قرن گذشته در روسیه به کار برده شد. ویژگی بارز آن اعتقاد به امکان توسعه‌ی غیرسرمایه‌داری روسیه و نیل به سوسیالیسم بدون طبقه‌ی کارگر و بر پایه‌ی کمون روستا بود.

کارل مارکس

مارکس در ۵ ماه مه سال ۱۸۱۸ در شهر تریار^۱ واقع در رنیش پروس^۲ به دنیا آمد. پدرش وکیل بود، یک یهودی که در سال ۱۸۲۴ به دین پروتستان گروید. خانواده‌ی او مرفه و با فرهنگ بودند ولی انقلابی نبودند. مارکس پس از فارغ‌التحصیل شدن از دبیرستان در تریار وارد دانشگاه شد. ابتدا در بُن و سپس در برلین به تحصیل علم حقوق و اساساً تاریخ و فلسفه پرداخت.

وی در سال ۱۸۴۱ فارغ‌التحصیل شد و رساله‌ی دکترای خود را درباره‌ی فلسفه‌ی اپیکور ارائه کرد. مارکس در آن زمان هنوز ایده‌آلیست هگلی بود. او در برلین عضو گروه «هگلی‌های چپ» (برونو بوئر^۳ و دیگران) بود که در پی نتیجه‌گیری‌های ملحدانه و انقلابی از فلسفه‌ی هگل بودند.

مارکس پس از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه، به بن نقل مکان کرد و امیدوار بود استاد دانشگاه شود؛ ولی سیاست ارتجاعی دولت - که در سال ۱۸۳۲، لودویگ فوئرباخ را از مقام استادی محروم کرد و در سال ۱۸۳۶ اجازه نداد او به دانشگاه بازگردد، و در سال ۱۸۴۱ از ایراد سخنرانی

استاد جوان برونو بوئر در بن جلوگیری کرد - مارکس را ناگزیر ساخت تا از فکر ادامه‌ی حرفه‌ی دانشگاهی صرف‌نظر کند. در آن‌زمان دیدگاه هگلی‌های چپ به‌سرعت در آلمان در حال گسترش بود. لودویگ فوئرباخ، به‌ویژه پس از سال ۱۸۳۶، شروع به انتقاد از علم الهیات و روآوردن به ماتریالیسم کرد که در سال ۱۸۴۱ محور فلسفه‌ی او شد (جوهر مسیحیت^۴)؛ در سال ۱۸۴۳ اصول فلسفه‌ی آینده‌ی^۵ او منتشر شد. انگلس بعدها درباره‌ی این آثار فوئرباخ نوشت: «شخص باید خود اثر آزادی‌بخش این کتاب‌ها را تجربه کرده باشد. ما (هگلی‌های چپ، از جمله مارکس) همگی فوراً فوئرباخ‌های چپ شدیم.»^۶ در آن‌زمان عده‌ای از رادیکال‌بورژواهای «رنیش» که ویژگی‌های مشترکی با هگلی‌های چپ داشتند روزنامه‌ی مخالفی (رنیش‌گازت^۷) را در کلن تأسیس کردند. اولین شماره‌ی این روزنامه در ۱ ژانویه‌ی سال ۱۸۴۲ انتشار یافت. از مارکس و برونو بوئر دعوت شد تا مقاله‌نویس‌های اصلی باشند و در اکتبر سال ۱۸۴۲، مارکس سردبیر اصلی شد و از بن به کلن نقل مکان کرد. جهت‌گیری دموکراتیک - انقلابی روزنامه به سردبیری مارکس روز به‌روز بیشتر برجسته و آشکار شد و دولت در ابتدا، دو، سه‌بار روزنامه را سانسور کرد و سپس در ۱ ژانویه‌ی سال ۱۸۴۳ تصمیم گرفت آن‌را به‌کلی توقیف کند. مارکس مجبور شد پیش از آن تاریخ از سمت سردبیری استعفا دهد، ولی استعفای او روزنامه را که در مارس سال ۱۸۴۳ توقیف شده بود نجات نداد. از مقاله‌های مهم‌تری که مارکس برای رنیش‌گازت نوشت، علاوه بر آن‌هایی که در زیر به آن‌ها اشاره شده است (رجوع شود به بخش «کتاب‌شناسی»^۸)، مقاله‌ای درباره‌ی شرایط دهقانان تولیدکننده‌ی شراب دره‌ی موسل^۹ است. فعالیت‌های روزنامه‌نگاری، مارکس را متقاعد کرد که او به اندازه‌ی کافی از اقتصاد سیاسی سررشته ندارد و مشتاقانه بر آن شد تا درباره‌ی آن مطالعه کند.

مارکس در سال ۱۸۴۳، در کرثوزناخ^{۱۰} با ژنی ون وستفالن^{۱۱} - دوست دوران کودکی - که وقتی هنوز محصل بود با او نامزد شده بود، ازدواج کرد. همسرش از خانواده‌ای ارتجاعی از اشراف پروس بود. برادر بزرگ‌تر ژنی در ارتجاعی‌ترین دوره، ۱۸۵۸-۱۸۵۰ وزیر کشور پروس بود. در پاییز سال ۱۸۴۳، مارکس به همراه آرنولد رُژ^{۱۲} (تولد ۱۸۰۲، وفات ۱۸۸۰؛ که یک هگلی چپ بود؛ در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۲۵ زندانی شد. پس از سال ۱۸۴۸ یک تبعیدی سیاسی و بعد از سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۶۶ طرفدار بیسمارک شد) به پاریس رفت تا در خارج روزنامه‌ی رادیکالی منتشر کند. فقط یک شماره از این روزنامه (سالنامه‌ی آلمانی-فرانسوی) انتشار یافت. به علت دشوار بودن توزیع مخفیانه‌ی آن در آلمان و عدم توافق با رُژ، چاپ آن متوقف شد. مارکس بسیار زود با مقاله‌های خود در این روزنامه به عنوان یک انقلابی شناخته شد. او از «انتقاد شدید از وضع موجود»، به ویژه از «انتقاد از جنگ‌افزارها»^{۱۳} طرفداری کرد و به توده‌ی مردم و پرولتاریا متوسل شد.

در سپتامبر سال ۱۸۴۴ فردریک انگلس برای مدت چند روز به پاریس رفت و از آن زمان به بعد صمیمی‌ترین دوست مارکس شد. در پاریس هر دوی آن‌ها در زندگی پرجوش و خروش گروه‌های انقلابی آن زمان فعال‌ترین نقش را ایفا کردند (مارکس دکترین پرودن^{۱۴} را که اهمیت ویژه‌ای داشت در سال ۱۸۴۷ در کتاب خود به نام فقر فلسفه^{۱۵} به کلی مردود دانست) و به شدت با دکترین‌های مختلف سوسیالیسم خرده‌بورژوازی جنگید و نظریه و تاکتیک‌های سوسیالیسم پرولتاریای انقلابی یا کمونیسم (مارکسیسم) را بسط داد (در بخش «کتاب‌شناسی»^{۱۶} رجوع شود به مجموعه آثار مارکس طی این دوره، ۱۸۴۸-۱۸۴۴). در سال ۱۸۴۵ بنا به تقاضای مصرانه‌ی دولت پروس، مارکس به عنوان یک انقلابی خطرناک از

پاریس تبعید شد. او به بروکسل نقل مکان کرد. در بهار سال ۱۸۴۷، مارکس و انگلس به انجمن تبلیغاتی مخفی‌یی به نام انجمن کمونیست پیوستند و در کنگره‌ی دوم انجمن نقش چشمگیری ایفا کردند (لندن، نوامبر ۱۸۴۷) و بنا به تقاضای انجمن بیانیه‌ی معروف کمونیست را نوشتند که در فوریه‌ی سال ۱۸۴۸ منتشر شد. این اثر در کمال فصاحت و نبوغ یک نابغه، تصور و استنباط جهان نوین، یعنی ماتریالیسم منسجم را شرح می‌دهد که همچنین مشتمل بر حیطه‌ی زندگی اجتماعی و دیالکتیک‌ها است، یعنی قابل‌درک‌ترین و عمیق‌ترین دُکترین درباره‌ی توسعه و تکامل، نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و نقش انقلابی تاریخی پرولتاریا - خالق جامعه‌ی نوین کمونیستی.

هنگامی که انقلاب فوریه‌ی سال ۱۸۴۸ به وقوع پیوست، مارکس از بلژیک تبعید شده بود. او به پاریس بازگشت و از آنجا، پس از انقلاب مارس به آلمان و بار دیگر به کلن ۱۷ رفت. در آنجا از ۱ ژوئن سال ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه سال ۱۸۴۹ گازت رنیش جدید منتشر و مارکس رئیس هیئت تحریریه شد. مسیر رویدادهای انقلابی سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ به طرز بارز بر نظریه‌ی جدید صحنه گذاشت، به طوری که از همان زمان تمامی پرولتاریا و جنبش‌های دموکراتیک همه‌ی کشورها در جهان آنرا تأیید کرده‌اند. ضدانقلاب فاتح ابتدا در دادگاه علیه مارکس اقامه‌ی دعوا کرد (او در ۹ فوریه‌ی سال ۱۸۴۹ تبرئه شد) و سپس (در ۱۶ مه سال ۱۸۴۹) به آلمان تبعید شد. مارکس ابتدا به پاریس رفت و پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹ بار دیگر اخراج شد؛ سپس به لندن رفت و تا آخرین روز حیاتش در آنجا ماند.

همان‌گونه که مراودات میان مارکس و انگلس به روشنی نشان می‌دهد (این مکاتبات در سال ۱۹۱۳ انتشار یافت^{۱۸})، زندگی او به‌عنوان یک

تبعیدی سیاسی بسیار سخت بود. مارکس و خانواده‌اش از فقر شدیدی رنج می‌کشیدند. اگر به خاطر حمایت ایثارگرانه و دائمی انگلس نبود، نه تنها مارکس نمی‌توانست کتاب سرمایه را به اتمام برساند، بلکه به طور حتم از تنگ‌دستی جان خود را از دست می‌داد. به علاوه، دکترین‌های رایج و متداول و روندهای سوسیالیسم خرده‌بورژوا و سوسیالیسم غیرپروتاریا به طور کلی، مارکس را وادار کرد تا به جنگی مستمر و بی‌محابا ادامه دهد و بعضی از اوقات بی‌رحمانه‌ترین و هولناک‌ترین دسیسه‌های شخصی را دفع کند (Herr Vogt^{۱۹}). مارکس که از محافل تبعیدشدگان سیاسی دور افتاده بود، نظریه ماتریالیستی خود را در تعدادی از آثار تاریخی‌اش^{۲۰} کامل کرد. وی کوشش‌هایش را اساساً صرف مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی کرد. مارکس در نقد اقتصاد سیاسی^{۲۱} (۱۸۵۹) و سرمایه (جلد اول، ۱۸۶۷) این علم را انقلابی کرد.

دوره‌ی تجدید حیات جنبش‌های دموکراتیک، مارکس را در پایان دهه‌های پنجاه و شصت به فعالیت عملی فراخواند. در سال ۱۸۶۴ (۲۸ سپتامبر)، اتحادیه‌ی کارگران بین‌الملل – همان بین‌الملل اول معروف – در لندن پایه‌گذاری شد. مارکس قلب و روح این سازمان، نویسنده‌ی اولین خطابه و تعداد زیادی از قطع‌نامه‌ها، اعلامیه‌ها و بیانیه‌های آن بود.^{۲۲} مارکس با متحد کردن جنبش کارگری کشورهای مختلف، با جدّ و جهد در هدایت اشکال مختلف سوسیالیسم غیرپروتاریایی، سوسیالیسم پیش از مارکس (مازینی^{۲۳}، پرودن، باکونین^{۲۴}، هواداری از تشکّل اتحادیه‌ی صنفی لیبرال در انگلستان، لغزش افکار طرفداران لاسالین^{۲۵} به راست در آلمان و غیره) در قالب بستری از فعالیت مشترک و با مبارزه علیه تئوری‌های تمامی این فرقه‌ها و مکتب‌ها، راه حلّ یک تاکتیک یکپارچه برای مبارزه‌ی پروتاریایی طبقه‌ی کارگر را در کشورهای مختلف پیدا کرد.

پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) که مارکس در رابطه با آن تجزیه و تحلیل (جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱) ژرف، مؤثر و انقلابی‌یی ارائه کرد و پس از شکافی که طرفدارانِ باکونین در اترناسیونال به وجود آوردند، موجودیت آن سازمان در اروپا غیرممکن شد. پس از کنگره‌ی بین‌الملل هاگ^{۲۶} (۱۸۷۲)، مارکس مجبور شد شورای سراسری بین‌الملل را به نیویورک منتقل کند. بین‌الملل اول نقش تاریخی‌اش را به اتمام رسانده بود و برای دوره‌ی بسیار گسترده‌تری از رشد جنبش کارگری در تمامی کشورهای جهان راه را باز کرد؛ در واقع، این زمانی بود که جنبش از عرض رشد کرد و احزاب کارگر سوسیالیست توده‌ای در دولت‌های جداگانه‌ی ملی به وجود آمدند.

کار طاقت‌فرسا و اشتغالات نظری پرتنش‌تر سلامت مارکس را کاملاً تضعیف کرد. او کار خود را در مورد شکل‌دهی مجدد اقتصاد سیاسی و تکمیل کتاب سرمایه ادامه داد و برای آن انبوهی از مطالب تازه گردآوری کرد و چند زبان خارجی (برای مثال، روسی) آموخت، ولی بیماری او را از به پایان رساندن کتاب سرمایه^{۲۷} بازداشت.

در ۲ دسامبر سال ۱۸۸۱ همسرش درگذشت. در ۱۴ مارس سال ۱۸۸۳ مارکس با آرامش در صندلی راحتی خود چشم از جهان فرو بست. او را در کنار همسرش و هلن دِ مات^{۲۸}، خدمتکار فداکارشان که تقریباً عضو خانواده محسوب می‌شد، در گورستان هایگیت^{۲۹} به خاک سپردند.

آموزه‌های مارکس

مارکسیسم نظام عقاید و تعالیم مارکس است. مارکس نابغه‌ای بود که سه جریان ایدئولوژی اصلی قرن نوزدهم را که به سه کشور مرفقی جهان تعلق داشت دنبال کرد و آنرا به تکامل رساند: از جمله فلسفه‌ی کلاسیک

آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیس و سوسیالیسم و دکتترین‌های انقلابی فرانسه. استحکام و انسجام مشهود عقاید مارکس، که حتا مخالفینش به آن اذعان دارند، عقایدی که در کلیت‌شان از ماتریالیسم مدرن و سوسیالیسم علمی مدرن، به‌عنوان نظریه و برنامه‌ی جنبش‌کارگری در تمامی کشورهای متمدن، تشکیل می‌شوند ما را موظف می‌کنند تا به‌طور اختصار نکات عمده‌ی درک و استنباط جهانی او را ارائه کنیم پیش از این‌که به شرح و تفسیر محتوای اصلی مارکسیسم، یعنی دکتترین اقتصادی مارکس پردازیم.

ماتریالیسم فلسفی

از سال ۱۸۴۴-۱۸۴۵ که عقاید مارکس شکل گرفت، او یک ماتریالیست و به‌ویژه از پیروان ال. فوئرباخ بود که بعدها مارکس نقاط ضعف او را ناشی از این حقیقت دانست که ماتریالیسم او به اندازه‌ی کافی منسجم و جامع نیست. مارکس اهمیت تاریخی و دوران‌ساز فوئرباخ را در این می‌دید که او قاطعانه از ایده‌آلیسم هگلی گسسته و ماتریالیسمی را اعلام کرده است که قبلاً در قرن هیجدهم، به‌ویژه در فرانسه «نه‌تنها مبارزه‌ای علیه نهادهای سیاسی موجود و علیه مذهب و علم الهیات بوده، بلکه علیه کل متافیزیک قد برافراشت.» (به‌تعبیری «گمانه‌زنی از سرِ وجد»، متمایز از «فلسفه‌ی جدی»). (خانواده‌ی مقدس در *Literarischer Nachlass*)

مارکس نوشت: «برای هگل... فرایند اندیشه که او تحت نام ایده، حتا آن‌را به موضوع مستقلی تغییر می‌دهد، آفریننده‌ی خالق، سازنده‌ی جهان حقیقی است... برای من، برعکس، ایده چیزی جز جهان مادی نیست که ذهن انسان آن‌را منعکس و به اندیشه تفسیر می‌کند.»^{۳۰}

فردریک انگلس در پیروی کامل از فلسفه‌ی ماتریالیستی مارکس و شرح و بسط آن، در آنتی دورینگ (که مارکس دست‌نوشته‌ی آن را خوانده است) می‌نویسد:

وحدت جهان از بودنش ناشی نمی‌شود... وحدت واقعی جهان از جنبه‌ی مادی آن ناشی می‌شود و تکامل مداوم و طولانی فلسفه و علوم طبیعی این موضوع را ثابت کرده است... جنبش حالت وجودی ماده است. هرگز در هیچ‌جا ماده بدون جنبش وجود نداشته و نمی‌تواند وجود داشته باشد... ولی چنانچه... پرسشی مطرح شود: که پس اندیشه و آگاهی چیست و آن‌ها از کجا به ذهن‌خطور می‌کنند، معلوم است که آن‌ها محصول مغز انسان هستند و انسان خود محصول طبیعت است، که در داخل و امتداد محیط خود رشد می‌کند؛ پس بدیهی است رهاورد مغز انسان، در آخرین تجزیه و تحلیل نیز محصول طبیعت است و با باقی طبیعت در تناقض نیست، بلکه با آن تطابق دارد.

«هگل ایده‌آلیست بود؛ یعنی افکار دزون ذهنش برای او جز تصورات کم‌ویش انتزاعی [Abbilder، انعکاس‌ها، که انگلس گاهی از آن‌ها با اصطلاح «نقش‌ها» سخن به میان می‌آورد] از اشیای واقعی و فرایندها نبود؛ بلکه برعکس، اشیا و تکامل آن‌ها برای او فقط تصوراتی بودند که ایده‌ی موجود در این‌جا یا آن‌جا را قبل از آن‌که جهان وجود داشته باشد، واقعی می‌کردند.»^{۳۱}

فردریک انگلس در لودویگ فوئرباخ - که در آن به تفصیل نظریات خود و مارکس را درباره‌ی فلسفه‌ی فوئرباخ توضیح می‌دهد و پس از بازخوانی دست‌نوشته‌ی قدیمی‌ی که مارکس و خود او در سال‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۵ درباره‌ی هگل، فوئرباخ و استنباط ماتریالیستی از تاریخ نوشته بودند، آن‌را به جراید ارسال می‌کند - می‌نویسد:

پرسش بسیار اساسی تمامی فلسفه‌ها، به‌ویژه فلسفه‌ی مدرن، به رابطه‌ی اندیشیدن و بودن... روح در ارتباط با طبیعت... و این‌که اول بوده یا طبیعت

مربوط است... پاسخ‌هایی که فیلسوفان به این پرسش داده‌اند، آن‌ها را به دو اردوگاه بزرگ تقسیم کرده است. آن‌هایی که از تفوق روح بر طبیعت دفاع می‌کنند و در نتیجه، آخر سر عالم خلقت را به صورت اشکال مختلفی می‌پندارند، اردوگاه ایده‌آلیسم را تشکیل داده‌اند. سایرین، که طبیعت را اصل و آغاز در نظر گرفتند، به مکتب‌های مختلف ماتریالیسم تعلق دارند.^{۳۲}

هر برداشت دیگری از مفاهیم (فلسفی) ایده‌آلیسم و ماتریالیسم فقط به سردرگمی می‌انجامد. مارکس نه تنها ایده‌آلیسم را، که همیشه به نحوی با دین مرتبط است، قاطعانه رد کرده، بلکه نظریات هیوم^{۳۳} و کانت، لاادری (نمی‌دانم) گرایشی، نقادی و پوزیتیویسم در اشکال مختلف‌شان را که به‌ویژه در روزگار ما رایج است مردود می‌داند و چنین فلسفه‌هایی را اعترافی ارتجاعی به ایده‌آلیسم و در بهترین حالت روشی شرم‌آور برای پذیرفتن پنهانی ماتریالیسم، و رد آن در برابر جهان^{۳۴}، در نظر می‌گیرد. در باب این مسئله، علاوه بر آثار مارکس و انگلس که در بالا به آن‌ها اشاره شد، رجوع شود به نامه‌ی مورخ ۱۲ دسامبر ۱۸۶۶ مارکس به انگلس، که مارکس در آن به گفته‌ی طبیعی‌دان مشهور، توماس هکسلی^{۳۵} استناد می‌کند که «ماتریالیستی‌تر» از معمول بود و اذعان می‌کند که «تا زمانی که مشاهده و فکر می‌کنیم، به هیچ وجه نمی‌توانیم از ماتریالیسم دل بکنیم» و در عین حال او را به دلیل باقی گذاشتن «مفری» برای ندانم‌گرایی و هیومیسم^{۳۶} ملامت می‌کند.

بسیار حایز اهمیت است که به عقیده‌ی مارکس درباره‌ی رابطه‌ی میان آزادی و احتیاج توجه کنیم: «آزادی درک احتیاج است. احتیاج نابینا است فقط تا آن جا که درک نشود.» (انگلس، آنتی دورینگ)^{۳۷} این به معنی شناسایی قانون واقعیت موجود در طبیعت و دگرگونی دیالکتیکی احتیاج به صورت آزادی است (عیناً مانند دگرگونی شیئی فی نفسه ناشناخته، اما

قابل شناسایی، به شیئی برای ما و به عبارت دیگر، شناسایی «وجود اشیا» به صورت «پدیده‌ها».

مارکس و انگلس محدودیت‌های بنیادی ماتریالیسم «قدیمی»، از جمله ماتریالیسم فوئرباخ (و حتا بیشتر ماتریالیسم «عامیانه‌ی» بوچنر^{۳۸}، وگت^{۳۹} و مولسچوت^{۴۰}) را برشمردند: (۱) این ماتریالیسم «عمدتاً مکانیکی» است و از به حساب آوردن جدیدترین پیشرفت‌هایی که در زمینه‌ی علوم شیمی و بیولوژی انجام می‌گیرد (و در روزگار ما باید تئوری الکتریکی ماده را اضافه کرد) سر بازمی‌زند؛ (۲) ماتریالیسم قدیمی غیرتاریخی، غیردیالکتیکی (متافیزیکی، به مفهوم غیردیالکتیکی) بوده و به طور مستمر و جامع به دیدگاه تکامل اعتقادی ندارد؛ (۳) «ذات انسان» را انتزاعی و نه در قالب «مجموعه» ای از «روابط اجتماعی» تاریخی به طور عینی تعریف شده در نظر می‌گیرد و در نتیجه فقط جهان را «تعبیر و تفسیر» می‌کند، درحالی‌که موضوع اصلی «تغییر دادن» جهان است؛ واضح‌تر بگوییم، ماتریالیسم قدیمی اهمیت «فعالیت انقلابی، نقادانه - عملی» را درک نمی‌کند.

دیالکتیک

مارکس و انگلس، دیالکتیک هگلی را جامع‌ترین و به لحاظ محتوا غنی‌ترین و ژرف‌ترین دُکترین تکامل و عظیم‌ترین دستاورد فلسفه‌ی کلاسیک آلمان قلمداد کردند. آن‌ها هر صورت‌بندی دیگری از قانون اصلی تکامل، یا همان رشد تدریجی و پیاپی را یک‌سویه و از لحاظ محتوا ناکافی و تحریف‌کننده و نابودکننده‌ی مسیر حقیقی تکامل و پیشرفت در طبیعت و جامعه (که غالباً با جهش‌ها، وقایع ناگوار و انقلاب‌ها ادامه می‌یابد) دانستند. انگلس می‌نویسد:

مارکس و من تقریباً تنها افرادی بودیم که دیالکتیک‌های آگاهانه را [از انهدام ایده‌آلیسم، از جمله هگلیانیسم] رهایی بخشیدیم و آن را به صورت استنباط ماتریالیستی از طبیعت به کار بردیم... طبیعت، آزمون دیالکتیک‌ها است و در مورد علم طبیعی نوین باید گفته شود که طبیعت، مطالب بی‌اندازه غنی [این مطلب پیش از کشف رادیوم، الکترون‌ها، تغییر ماهیت عناصر و غیره نوشته شده است] و روزافزونی را برای این آزمون فراهم کرده است و در نتیجه در آخرین تجزیه و تحلیل ثابت کرده است که فرایند طبیعت، دیالکتیکی است نه متافیزیکی.^{۴۱}

«اندیشه‌ی بسیار اساسی مبنی بر این‌که جهان را نباید مجموعه‌ای از اشیای از پیش آماده دانست، بلکه باید به عنوان مجموعه‌ای از فرایندها در نظر گرفت که در آن اشیای به ظاهر باثبات، چیزی جز تصاویر ذهنی آن‌ها (مفاهیم) در مغز ما نیستند که تحوّل بی‌وقفه از ایجاد شدن و از بین رفتن را پشت سر می‌گذارند... این اندیشه‌ی فوق‌العاده بنیادی، به‌ویژه از زمان هگل، چنان کامل در خود آگاهی عادی رسوخ کرده که حتا در این کلی‌گویی نیز به تناقض بر نمی‌خورد. ولی پذیرفتن این اندیشه‌ی بنیادی در کلام و به‌کارگیری تفصیلی آن در واقعیت هر حوزه‌ی تحقیق دو امر متفاوت است.

برای این‌که [در فلسفه‌ی دیالکتیکی] هیچ چیز غایت، مطلق و مقدس نیست. فلسفه‌ی دیالکتیکی، ماهیت گذرای هر چیز را نشان می‌دهد؛ هیچ چیز نمی‌تواند پیش از مستثنا کردن فرایند لاینقطع «شدن» و «از بین رفتن»، یعنی صعود بی‌انتهای و همیشگی از پایین به بالا، پایدار بماند و فلسفه‌ی دیالکتیکی فی‌نفسه چیزی جز انعکاس محض این فرایند در ذهن پویا نیست. بنابراین، به عقیده‌ی مارکس، دیالکتیک، علم کلی قوانین جنبش است - هم مربوط به جهان بیرونی و هم اندیشه‌ی انسانی.^{۴۲}

مارکس این جنبه‌ی انقلابی فلسفه‌ی هگل را پذیرفت و آنرا بسط داد. ماتریالیسم دیالکتیکی «دیگر به فلسفه‌ای که بر فراز سایر علوم قرار گیرد هیچ نیازی ندارد.» از فلسفه‌ی سابق آنچه باقی می‌ماند «علم اندیشه و قوانینش است، یعنی علم منطق رسمی و دیالکتیک.»^{۴۳} و دیالکتیک آن‌طور که مارکس در پیروی از هگل درک کرده، شامل آن چیزی است که اکنون نظریه‌ی شناخت، یا شناخت‌شناسی می‌نامند؛ که باید به مطالب مورد بحث آن به لحاظ تاریخی توجه کرد، منشأ و تکامل شناخت، یعنی گذار از ناشناخت به شناخت را مطالعه کرد و آنرا تعمیم داد.

امروزه، ایده‌ی توسعه و تکامل، تقریباً در تمامیت خود، در خودآگاهی اجتماعی رسوخ کرده است، ولی به طرق مختلف و نه به پیروی از فلسفه‌ی هگل. اما این نظریه همان‌گونه که مارکس و انگلس آنرا براساس نظریات هگل تدوین کردند، به مراتب جامع‌تر، به لحاظ محتوا غنی‌تر از نظریه‌ی فعلی تکامل تدریجی است. تکامل ظاهراً مراحل را که قبلاً سپری شده تکرار می‌کند، ولی به گونه‌ای دیگر، بر مبنایی رفیع‌تر (نفی نفی)؛ واضح‌تر بگوییم، تکاملی به صورت مارپیچ نه خط مستقیم؛ - تکاملی در اثر جهش‌ها، وقایع ناگوار، انقلاب‌ها، - «وقفه‌ها در تداوم»، - تغییر کمیّت به کیفیّت، - انگیزه‌ی ناگهانی درونی برای تکامل و توسعه، منتج از تناقض و کشمکش نیروها و گرایش‌های مختلفی که بر گروه مشخص یا درون پدیده‌ای معلوم یا در داخل جامعه‌ای خاص تأثیر می‌گذارد - رابطه‌ی تجزیه‌ناپذیر، لازم و ملزوم یکدیگر و از تمامی جنبه‌های هر پدیده نزدیک‌ترین به هم (درحالی‌که تاریخ دائماً جنبه‌های جدیدی را برملا می‌کند)، رابطه‌ای که موجبات فرایند جنبشی یکپارچه، قانونمند و جهانی را فراهم می‌سازد - این‌ها برخی از مشخصه‌های دیالکتیک به عنوان دکترینی غنی‌تر (از دکترین‌های معمولی) تکامل است.

(رجوع شود به نامه‌ی مورخ ۸ ژانویه‌ی ۱۸۶۸ مارکس به انگلس که در آن «اعتقاد استین^{۴۴} به جنبه‌های سه‌گانه‌ی وجود انسان (تن، جان و روح)» - که مغشوش کردن آن با دیالکتیک‌های ماتریالیستی بی‌معنی است - به سخره گرفته می‌شود.)

مفهوم ماتریالیستی تاریخ

مارکس با پی‌بردن به تناقض، کاستی و یکسویگی ماتریالیسم قدیمی، متقاعد شده بود «متداول ساختن علم اجتماع... در هماهنگی با شالوده‌ی ماتریالیستی و در نتیجه، بنا کردن مجدد آن».^{۴۵} ضروری است. از آن‌جا که ماتریالیسم به‌طور کلی آگاهی به‌عنوان پیامد «بودن» تعریف می‌شود، نه برعکس، در پی‌کارگیری آن در زندگی اجتماعی هم باید آگاهی اجتماعی پیامد «بودن اجتماعی» تعریف شود:

مارکس می‌نویسد:

تکنولوژی، چگونگی سر و کار داشتن بشر با طبیعت را نشان می‌دهد، یعنی فرایند تولید را که به‌وسیله‌ی آن، او از زندگی خود مواظبت می‌کند و همچنین از این رهگذر از نحوه‌ی شکل‌گیری روابط اجتماعی و استنباط‌های ذهنی‌اش که از آن‌ها نشئت می‌گیرد پرده برمی‌دارد.^{۴۶}

مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی خود، عبارت مکملی را در مورد اصول بنیادی ماتریالیسم همان‌گونه که در جامعه‌ی بشری و پیشینه‌اش تسری یافته است، به این شکل ارائه می‌کند:

انسان‌ها در تولید اجتماعی وارد روابط مشخصی می‌شوند که ضروری و مستقل از اراده‌شان است؛ این روابط تولید با مرحله‌ی معینی از رشد نیروهای مادی

تولید در تطابق است. جمع کل این روابط تولید، ساختار اقتصادی جامعه را پایه‌ریزی می‌کند - شالوده‌ای حقیقی که بر روی آن، روبنای قانونی و سیاسی بنا می‌شود و اشکال مشخصی از آگاهی اجتماعی با آن مرتبط است. شیوه‌ی تولید در زندگی مادی به‌طور کلی مراحل زندگی اجتماعی، سیاسی و روشنفکرانه را تعیین می‌کند. آگاهی انسان‌ها موجودیت و حیات‌شان را معین نمی‌کند، بلکه برعکس، موجودیت اجتماعی آن‌ها است که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند. نیروهای مادی تولید در جامعه در مرحله‌ی مشخصی از توسعه‌ی خود، با روابط موجود تولید - که چیزی نیست جز بیانی قانونی برای همان چیز - یا با روابط مالکیت در محدوده‌ای که قبلاً مشغول کار بودند - مغایرت پیدا می‌کنند. این روابط به‌علت اشکال تکامل و توسعه‌ی نیروهای تولیدی غل و زنجیری برای آن‌ها می‌شوند. سپس عصر انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود. با تغییر شالوده‌ی اقتصادی، کل این روبنای عظیم تقریباً به سرعت تغییر می‌کند. با توجه به چنین دگرگونی‌هایی، باید همیشه بین دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید - که می‌توان با صراحت و دقت علوم طبیعی آن‌را مشخص کرد - و اشکال قانونی، سیاسی، مذهبی، هنرشناسانه و یا فلسفی - و به‌طور خلاصه، اشکال ایدئولوژیکی که از طریق آن‌ها انسان‌ها از این تضاد آگاه می‌شوند و برای حل و فصل آن می‌جنگند - نمایز قایل شد. همان‌طور که عقیده‌ی ما در مورد یک فرد براساس آنچه او درباره‌ی خود می‌اندیشد شکل نمی‌گیرد، بنابراین نمی‌توانیم درباره‌ی چنین دوره‌ی دگرگونی با آگاهی خاص آن دوره قضاوت کنیم؛ برعکس، این آگاهی باید بالنسبه با توجه به تناقضات زندگی مادی و در نظر گرفتن کشمکش میان نیروهای اجتماعی تولید و روابط تولیدی تعریف شده باشد. در طرح‌های کلی و واضح، می‌توانیم شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و بورژوازی معاصر را تعیین کنیم، همان‌گونه که می‌توانیم دوران‌های مترقی شکل‌گیری اقتصادی جامعه را معین کنیم.^{۴۷} (رجوع شود به عبارت کوتاه مارکس در نامه‌ی مورخ ۷ جولای ۱۸۶۶ به انگلس: «ثوری ما این است که سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر با ابزار تولید به انجام رسد.»)

کشف مفهوم ماتریالیستی از تاریخ، یا به بیان دقیق‌تر، گسترش منسجم

ماتریالیسم به حوزه‌ی پدیده‌های اجتماعی، دو نقص از نقایص اصلی نظریه‌های تاریخی قبلی را رفع کرده است. در بهترین حالت، آن‌ها در وهله‌ی اول، انگیزه‌های ایدئولوژیکی فعالیت تاریخی موجودات انسانی را بررسی کردند، بدون بررسی آنچه این انگیزه‌ها را به وجود آورده است، بدون درک قوانین عینی حاکم بر تکامل و توسعه‌ی نظام روابط اجتماعی و بدون تشخیص ریشه‌های این روابط در مرحله‌ی تکامل و گسترش تولید مادی. در وهله‌ی دوم، نظریات قدیمی‌تر فعالیت توده‌های جمعیت را توضیح ندادند، درحالی‌که ماتریالیسم تاریخی برای اولین بار، با دقت علوم طبیعی، بررسی شرایط اجتماعی زندگی توده‌ها و تغییرات در این شرایط را امکان‌پذیر ساخت؛ «جامعه‌شناسی» و تاریخ‌نویسی پیش از مارکس - خیلی که خوش‌بین باشیم - انباشتی از حقایق ناآزموده را که به‌طور اتفاقی جمع‌آوری شده و توصیفی از جنبه‌های معینی از فرایند تاریخی بودند، در دسترس قرار داد.

با بررسی مجموعه‌ای از همه‌ی گرایش‌های مخالف، با تقلیل آن‌ها به شرایط دقیقاً قابل‌تعریف زندگی و تولید طبقات مختلف جامعه، با طرد ذهن‌گرایی و خودکامگی در انتخاب عقاید «اصلی» مختلف یا در تعبیر و تفسیر آن‌ها، و با افشای این‌که تمامی عقاید و گرایش‌های مختلف، بدون استثنا، ریشه‌هایی در شرایط نیروهای تولید مادی دارند، مارکسیسم راه را به سوی مطالعه‌ی کاملاً فراگیر فرایند طغیان، رشد و افول شکل‌گیری‌های اجتماعی - اقتصادی نشان داد. مردم تاریخ خود را می‌سازند. ولی چه چیزی انگیزه‌های مردم را تعیین می‌کند؟ به عبارتی، چه چیزی برخورد عقاید متعارض و مبارزات را موجب می‌شود؟ چه چیزی مجموعه‌ای از تمامی این برخوردهای کل توده‌ی جوامع انسانی است؟ شرایط تولید عینی زندگی مادی که مبنای شکل‌گیری تمامی فعالیت‌های تاریخی بشر است کدام‌اند؟ قانون رشد و تکامل این شرایط چیست؟

مارکس به تمامی این جوانب توجه کرده است و راه مطالعه‌ی علمی تاریخ را در قالب فرایندی یکپارچه و قانونمند در تمامی جوانب مختلف و تناقضات عظیم آن نشان می‌دهد.

مبارزه‌ی طبقاتی

به عبارت دیگر، در هر جامعه‌ی معینی مبارزات عده‌ای از اعضای آن با مبارزات عده‌ی دیگر مغایرت پیدا می‌کند؛ به عبارتی، زندگی اجتماعی مملو از تناقضات است؛ تاریخ از مبارزه میان کشورها و جوامع و نیز مبارزه در داخل کشورها و جامعه‌ها پرده برمی‌دارد؛ و افزون بر این، تناوب دوره‌های انقلاب و ارتجاع، جنگ و صلح، رکود و پیشرفت یا افول سریع - حقایقی هستند که معمولاً شناخته شده‌اند. مارکسیسم سرنخی در اختیار ما قرار می‌دهد که بتوانیم به قوانین حاکم بر این هرج و مرج و هزارتوی نمایان، یعنی نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی پی ببریم. فقط با بررسی مجموعه‌ای از مبارزات تمامی اعضای جامعه یا گروهی از جوامع مشخص می‌توان به تعریفی علمی از نتیجه‌ی این مبارزات دست یافت. منشاء تعارض مبارزات در اختلافی نهفته است که در وضعیت و طرز زندگی طبقاتی که هر جامعه‌ای به آن طبقات تقسیم می‌شود، وجود دارد.

مارکس در مانیفست کمونیست می‌نویسد:

تابه حال تاریخ تمامی جوامع موجود تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است. (انگلس

اضافه می‌کند: به جز تاریخ کمون اولیه.)

انسان آزاد و برده، اشراف‌زاده و عامی، ارباب و رعیت، کارفرما و کارگر روزمزد، به عبارتی، ستم‌دیده و ستمگر، در تعارض دائمی با هم هستند و به جنگی بی‌وقفه، گاهی پنهان و گاهی علنی ادامه می‌دهند؛ جنگی که روی هم رفته هر بار یا به تجدید ساخت انقلابی جامعه و یا به ویرانی کامل طبقات مدعی ختم شده است.

جامعه‌ی بورژوازی معاصر که از ویرانی جامعه‌ی فئودالی سر برآورده،
تخاصمات طبقاتی را از بین نبرده است و چیزی جز طبقات جدید، شرایط
جدیدی از ظلم و تعدی و اشکال جدیدی از مبارزه بنیان نهاده است.
با این حال عصر ما، یعنی عصر بورژوازی، این ویژگی مشخص را دارد که:
تخاصمات طبقاتی را ساده کرده است. جامعه روی هم رفته به دو اردوگاه
متخاصم بزرگ، دو طبقه‌ی بزرگ که به طور مستقیم رودرروی یکدیگر هستند:
بورژوازی و پرولتاریا منشعب شده است.^{۴۸}

از زمان انقلاب کبیر فرانسه، تاریخ اروپا در تعدادی از کشورها این لایه
زیرین واقعی رویدادها، یعنی مبارزه‌ی طبقات را به وضوح نشان داده
است. دوره‌ی احیا در فرانسه تعدادی مورخ (تیری^{۴۹}، گوایزوت^{۵۰}،
میگنت^{۵۱}، تیرز^{۵۲}) پرورده است که با نتیجه‌ی کلی گرفتن از رویدادها،
مجبور شده بودند اذعان کنند که مبارزه‌ی طبقاتی مفتاحی است برای تمامی
تاریخ فرانسه. و عصر معاصر - عصر پیروزی کامل بورژوازی، نهادهای
انتخابی، حق رأی گسترده (اگر نگوئیم همگانی)، مطبوعات روزانه‌ی
عامه‌پسند و مبتدل و غیره، عصر اتحادیه‌های قدرتمند و پیوسته در حال
گسترش کارگران و اتحادیه‌های کارفرمایان و غیره - حتا به مراتب آشکارتر
نشان داده (گرچه بعضی اوقات به شکل بسیار یک طرفه، «صلح آمیز» و «طبق
قانون اساسی») که مبارزه‌ی طبقاتی محرک اصلی رویدادها است.

نقل قول زیر از مانیفست کمونیست، به ما نشان خواهد داد که مارکس
در مورد تجزیه و تحلیل عینی موقعیت هر طبقه در جامعه‌ی مدرن که به
تجزیه و تحلیل شرایط رشد هر طبقه بستگی دارد، روی چه مواردی از
علوم اجتماعی تأکید می‌کند:

از میان تمامی طبقاتی که امروز رودرروی بورژوازی قرار گرفته‌اند، درواقع

فقط پرولتاریا طبقه‌ی انقلابی به‌شمار می‌رود. سایر طبقات زوال می‌یابند و سرانجام در مواجهه با صنایع مدرن محو می‌شوند. پرولتاریا محصول ویژه و ضروری آن است.

طبقه‌ی متوسطِ آسیب‌پذیر، تولیدکننده‌ی کوچک، مغازه‌دار، صنعتگر، دهقان، همگی برای نجاتِ موجودیت خود از نابودی به‌عنوان اجزای طبقه‌ی متوسطِ آسیب‌پذیر با بورژوازی می‌جنگند. بنابراین، آن‌ها انقلابی نیستند، بلکه محافظه‌کارند. آن‌ها بیشتر ارتجاعی هستند، زیرا سعی می‌کنند چرخه‌ی تاریخ را به عقب بچرخانند. اگر برحسب اتفاق انقلابی باشند، با در نظر گرفتن این‌که فقط در شرف انتقال به طبقه‌ی پرولتاریا هستند انقلابی می‌شوند؛ بنابراین، از علایق کنونی خود دفاع نمی‌کنند، بلکه مدافع‌گرایش‌های آتی خود هستند. آن‌ها اعتقاد خود را برای پذیرفتن علایق پرولتاریا ندیده می‌گیرند.^{۵۳}

مارکس در تعدادی از آثار تاریخی (رجوع شود به کتاب‌شناسی)، نمونه‌های درخشان و پرمحتوایی از تاریخ‌نگاری ماتریالیستی، از تجزیه و تحلیل موقعیت هر طبقه‌ی خاص، و بعضی از اوقات از گروه‌ها یا اقشار مختلف درون یک طبقه به ما ارائه کرده است، درحالی‌که به‌صراحت نشان می‌دهد چرا و چگونه «هر مبارزه‌ی طبقاتی، یک مبارزه‌ی سیاسی است».

عبارت نقل‌شده‌ی بالا توضیحی است از تحلیل مارکس از یک شبکه‌ی پیچیده از روابط اجتماعی و مراحل گذار میان یک طبقه و طبقه‌ی دیگر از گذشته تا آینده؛ تا با آن، برآیند رشد تاریخی را تعیین کند.

بنیادی‌ترین، جامع‌ترین و مفصل‌ترین گواه و مصداق نظریه‌ی مارکس دکترین اقتصادی او است.

دکترین اقتصادی مارکس

مارکس در مقدمه‌ی کتاب سرمایه می‌گوید: «هدف غایی این اثر عبران

کردن قانون حرکت اقتصادی جامعه‌ی مدرن است.» (به بیان دیگر، سرمایه‌داری، جامعه‌ی بورژوازی) محتوای دُکترین اقتصادی مارکس عبارت است از تحقیق و تفحص درباره‌ی روابط تولید در یک جامعه‌ی مشخص و به‌لحاظ تاریخی تعریف‌شده، در طول پیدایش، تکامل و افول این روابط. در جامعه‌ی سرمایه‌داری تولید کالاها اصل است، بنابراین، تجزیه و تحلیل مارکس با تجزیه و تحلیل کالا آغاز می‌شود.

ارزش

در وهله‌ی اول، کالا چیزی است که نیاز انسان را برآورده می‌کند؛ در وهله‌ی دوم، چیزی است که می‌تواند با چیز دیگری مبادله شود. استفاده از یک شی‌ی برای آن ارزش مصرف ایجاد می‌کند. ارزش مبادله (یا صرفاً ارزش) قبل از هر چیز خود را به‌صورت رابطه و نسبتی که در آن تعداد معینی از ارزش‌های مصرفی یک نوع در ازای تعداد معینی از ارزش‌های مصرفی نوع دیگر مبادله می‌شوند عرضه می‌کند. تجربه‌ی روزمره به ما نشان می‌دهد که هزاران هزار مبادلات از این دست دائماً نوعی ارزش مصرفی را با هر نوع دیگری از آن برابر می‌کند، حتا متفاوت‌ترین و غیرقابل مقایسه‌ترین آن‌ها را. اکنون، وجه مشترک میان این چیزهای مختلف چیست؟ آیا چیزها دائماً یکدیگر را در نظام مشخصی از روابط اجتماعی برابر می‌کنند؟ چیزی که در مورد آن‌ها مشترک است این است که آن‌ها محصولات کار هستند.

مردم در مبادله‌ی محصولات، متفاوت‌ترین انواع نیروی کار را با یکدیگر برابر می‌کنند. تولید کالاها سیستمی از روابط اجتماعی است که در آن تولیدکنندگان انفرادی محصولات مختلف (تقسیم کار اجتماعی) به‌وجود می‌آورند و در آن تمامی این محصولات در مبادله با یکدیگر

برابر می‌شوند. در نتیجه، آنچه در مورد تمامی کالاها مشترک است، کار واقعی و ملموس شاخه‌ی معینی از تولید، یعنی یک نوع به‌خصوص از کار نیست، بلکه کار انتزاعی و ناملموس انسان، و به‌عبارتی، کار انسان به‌طور کلی است. تمامی نیروی کار یک جامعه‌ی مشخص، همان‌گونه که در جمع کل ارزش‌های همه‌ی کالاها نشان داده شده است، عیناً همان نیروی کار انسان است، این موضوع با میلیون‌ها کار مبادله و جابه‌جایی ثابت می‌شود. و در نتیجه، هر کالای خاص فقط بخش معینی از زمان اختصاص یافته به کار به‌لحاظ اجتماعی لازم را نشان می‌دهد. مقدار ارزش با مقدار کار به‌لحاظ اجتماعی لازم، یا با زمان اختصاص یافته به کاری که به‌لحاظ اجتماعی برای تولید کالای مشخصی، یعنی ارزش مصرفی مشخصی، لازم است، تعیین می‌شود.

... هر زمان با مبادله، ارزش محصولات مختلف خود را برابر می‌کنیم، با همین عمل اندازه‌ی کار انسان را، یعنی انواع مختلف کاری که صرف آن‌ها شده است، برابر می‌کنیم. ما از این امر آگاه نیستیم، با این حال، آنرا انجام می‌دهیم. همان‌گونه که یکی از اقتصاددانان گذشته گفته است، ارزش، رابطه‌ای است میان دو نفر؛ فقط باید اضافه می‌کرد: رابطه‌ی بین افراد به‌صورت رابطه‌ی بین چیزها بیان می‌شود. ما فقط وقتی می‌توانیم پی ببریم ارزش چیست که آنرا از دیدگاه نظام روابط اجتماعی تولید یک شکل‌گیری تاریخی خاص از جامعه در نظر بگیریم؛ هم‌چنین با روابطی که در پدیده‌ی توده‌ای مبادله آشکار می‌شود، پدیده‌ای که میلیون‌ها بار تکرار می‌شود. «همه‌ی کالاها، مانند ارزش‌ها، فقط مقادیر معینی از زمان کار منعقدشده هستند.»^{۵۴}

مارکس با تجزیه و تحلیل مفصلی از ماهیت دوگانه‌ی کاری که در کالاها وجود دارد، به تجزیه و تحلیل اشکال ارزش و پول ادامه می‌دهد. در

این جا وظیفه‌ی اصلی مارکس این است که در مورد منشاء شکل پولی ارزش، یعنی فرایند تاریخی توسعه‌ی مبادله، از حرکت‌های مجزا و غیررسمی مبادله (شکل ابتدایی یا اتفاقی ارزش، که در آن مقدار معینی از یک کالا با مقدار معینی از کالای دیگر مبادله می‌شود) گرفته تا شکل جهانی ارزش، که در آن تعدادی از کالاهای مختلف در ازای عیناً همان کالای خاص مبادله شده‌اند، و از آن جا تا شکل پولی ارزش، وقتی طلا تبدیل به کالای استثنایی، و دارای ارزش جهانی می‌شود، بررسی کند. از آن جا که پول عالی‌ترین محصول توسعه‌ی مبادله و تولید کالاست، بر ویژگی‌های اجتماعی همه‌ی کارهای انفرادی، یعنی رابطه‌ی اجتماعی میان تولیدکنندگان منفرد که بازار آن‌ها را متحد کرده است سرپوش می‌گذارد. مارکس به تفصیل عملکردهای مختلف پول را تجزیه و تحلیل می‌کند؛ و ضروری است که در این جا به ویژه (مانند بخش‌های آغازین سرمایه به طور کلی) اشاره شود که نحوه‌ی شرح انتزاعی و به ظاهر هر از گاه استدلالی محض در واقع انبوه عظیمی از اطلاعات حقیقی درباره‌ی تاریخ توسعه‌ی مبادله و تولید کالا را بازتولید می‌کند.

... اگر به پول توجه کنیم، موجودیتش بر مرحله‌ی معینی در مبادله‌ی کالاها دلالت دارد. عمل‌کردهای ویژه‌ای که پول انجام می‌دهد، خواه به عنوان تنها معادل کالاها، خواه به عنوان وسیله‌ی گردش، یا وسیله‌ی پرداخت و خواه به صورت اندوخته یا پول جهانی، بر حسب میزان و ارجحیت نسبی یک عمل‌کرد یا عمل‌کرد دیگر، مراحل بسیار متفاوتی را در فرایند تولید اجتماعی نشان می‌دهد. ۵۵

ارزش افزوده

در مرحله‌ی معینی در توسعه‌ی تولید کالا، پول به صورت سرمایه تغییر

می‌کند. فرمول گردش کالا عبارت است از: ک - پ - ک (کالا - پول - کالا). به بیان دیگر، فروش یک کالا به منظور خرید کالای دیگر. برعکس، فرمول کلی سرمایه، عبارت است از: پ - ک - پ (پول - کالا - پول). به بیان دیگر، خرید به منظور فروش (با منفعت).

مارکس افزودن بر ارزش اولیه‌ی پول در گردش را ارزش افزوده می‌نامد. واقعیت این «افزایش» پول، در گردش پول سرمایه‌دار به خوبی شناخته شده است. «افزایش» است که پول را به صورت سرمایه، به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی ویژه، و به لحاظ تاریخی مشخص از تولید تغییر می‌دهد. ارزش افزوده نمی‌تواند از گردش کالا سر برآورد، زیرا همچنان که ذکر شد فقط مبادله‌ی هم‌ارزش‌ها را می‌شناسد؛ و نمی‌تواند از اضافه بر قیمت سر برآورد، زیرا سود و زیان‌های فروشندگان و خریداران همدیگر را خنثی می‌کنند. اما آن چه ما در این جا داریم پدیده‌ی انفرادی نیست، بلکه پدیده‌ی انباشت شده، میانگین و اجتماعی است. دارنده‌ی پول برای این که ارزش افزوده به دست آورد، «باید... در بازار کالایی... بیابد که ارزش مصرف آن مشخصه‌ی منحصر به فردی داشته باشد که بتواند منشاء ارزش باشد»^{۵۶} - یعنی کالایی که فرایند مصرفش با فرایند ایجاد ارزش همزمان است. چنین کالایی وجود خارجی دارد و آن نیروی کار بشر است. مقدار مصرف این کالا، کار است و کار ارزش ایجاد می‌کند. صاحب پول، منشاء نیروی کار را به دلیل ارزشی که دارد خریداری می‌کند، که میزان آن، مانند ارزش هر کالای دیگری، با زمان اختصاص یافته به کار به لحاظ اجتماعی ضروری که برای تولید آن لازم است (یعنی هزینه‌ی نگه‌داری کارگر و خانواده‌اش) تعیین می‌شود.

دارنده‌ی پول با خریدن نیروی کار، حق دارد از آن استفاده کند، یعنی آن را برای تمامی روز - فرض کنیم دوازده ساعت - به کار گمارد. مع هذا،

در طول شش ساعت (زمان اختصاص یافته به کار «لازم») به اندازه‌ی کافی محصول تولید می‌کند تا هزینه‌ی نگه‌داری خود را درآورد، و در طول شش ساعت بعد (زمان اختصاص یافته به کار «ارزش افزوده»)، او «مازاد» محصول، یا ارزشی افزوده تولید می‌کند که سرمایه‌دار بابت آن پولی پرداخت نمی‌کند. در نتیجه، در مورد سرمایه، از دیدگاه فرایند تولید، دو قسمت باید تمیز داده شوند: سرمایه‌ی ثابت، که صرف وسایل تولید می‌شود (ماشین‌آلات، ابزارآلات، مواد خام و غیره)، ارزشی که بدون هیچ تغییری به محصول تمام شده (یکباره یا قسمت به قسمت) منتقل می‌شود؛ و سرمایه‌ی متغیر، که صرف نیروی کار می‌شود. ارزش سرمایه‌ی اخیر ثابت نیست، بلکه در فرایند کار افزایش می‌یابد و ارزش افزوده را به وجود می‌آورد. بنابراین برای بیان میزان استثمار نیروی کار با سرمایه، ارزش افزوده باید نه با کل سرمایه، بلکه فقط با سرمایه‌ی متغیر مقایسه شود. بنابراین در مثال ارائه‌شده، نرخ ارزش افزوده، همان‌گونه که مارکس آنرا نسبت می‌نامد، ۶ به ۶ یا ۱۰۰ درصد خواهد بود.

شرایط تاریخی لازم برای پیدایش سرمایه، عبارت بود از: اول، انباشت حاصل جمع مقداری پول در دست افراد و به‌طور نسبی سطح بالایی از توسعه‌ی تولید کالا در کل؛ دوم، وجود کارگری که به دو مفهوم «آزاد» است: آزاد از تمامی الزامات و محدودیت‌ها به هنگام فروش نیروی کار خود، و آزاد از زمین و هرگونه ابزار تولید، به‌طور کلی؛ کارگری بی‌چیز، «پرولتاریا»، نمی‌تواند امرار معاش کند مگر از طریق فروش نیروی کار خود.

دو روش اساسی وجود دارد که از طریق آن‌ها ارزش افزوده افزایش می‌یابد: طولانی کردن مقدار کار روزانه («ارزش افزوده مطلق») و کوتاه کردن مقدار کار روزانه‌ی لازم («ارزش افزوده نسبی»). مارکس با تجزیه و تحلیل روش نخست، شگفت‌انگیزترین تصویر را از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای

کاهش مقدار کار روزانه و دخالت دولت برای افزایش مقدار کار روزانه (از قرن چهاردهم تا قرن هفدهم) و کاهش مقدار کار روزانه (قوانین کارخانه مربوط به قرن نوزدهم) ارائه می‌دهد. از زمان ظهور سرمایه، تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر در سراسر کشورهای متمدن جهان گنجینه‌ای از حقایق جدیدی را خلق کرده است که به این تصویر وسعت می‌بخشد.

مارکس با تجزیه و تحلیل تولید ارزش افزوده‌ی نسبی، درباره‌ی سه مرحله‌ی تاریخی مهم که طی آن سرمایه‌داری میزان تولید کار را افزایش داده است، تحقیق می‌کند:

۱. مشارکت ساده؛

۲. تفکیک کار و کارخانه؛

۳. ماشین‌آلات و صنایع در مقیاس وسیع.

این‌که مارکس در این جا تا چه اندازه اشکال اصلی و معمول توسعه‌ی سرمایه‌داری را با دقت آشکار کرده است، به‌طور ضمنی با این واقعیت نشان داده می‌شود که تحقیقات درباره‌ی آن‌چه به‌عنوان صنایع «کوستار»^{۵۷} روسیه شناخته شده است، موضوعات فراوانی را ارائه می‌کند که دو مرحله‌ی ذکرشده‌ی بالا را توضیح می‌دهد. و تأثیر انقلابی‌کردن صنایع ماشینی در مقیاس وسیع که مارکس در سال ۱۸۶۷ شرح داده، در تعدادی از کشورهای «جدید» (روسیه، ژاپن و غیره) در طول نیم‌قرنی که سپری شده، آشکار است.

موضوع به‌منتها درجه جدید و مهم، تجزیه و تحلیل مارکس درباره‌ی انباشت سرمایه است، یعنی انتقال بخشی از ارزش افزوده به‌صورت سرمایه و به‌کارگرفتن آن، نه برای برآورده کردن نیازهای شخصی یا هوا و هوس‌های سرمایه‌دار، بلکه برای تولید جدید.

مارکس اشتباه همه‌ی اقتصاددانان سیاسی کلاسیک پیشین (از آدام

اسمیت به بعد) را نشان داد. آن‌ها گمان می‌کردند تمامی ارزش افزوده که به صورت سرمایه درآمده، شروع به تشکیل سرمایه‌ی متغیر می‌کند. در واقع ارزش اضافی به وسایل تولید و سرمایه‌ی متغیر تقسیم شده است. اهمیت عظیم فرایند توسعه‌ی سرمایه‌داری و تحوّل آن به سوسیالیسم، رشد سریع‌تر سهم سرمایه‌ی ثابت (از کلّ سرمایه) در مقایسه با سهم سرمایه‌ی متغیر است.

انباشت سرمایه همچنین با تسریع در جایگزین کردن ماشین‌آلات به جای کارگران و ایجاد ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر باعث ایجاد «ارتش ذخیره‌ی کارگر» می‌شود. یعنی «مازاد نسبی» کارگران، یا «اضافه جمعیت سرمایه‌داری»، که متنوع‌ترین اشکال را به خود می‌گیرد و به سرمایه این توانایی را می‌دهد که تولید را با آهنگ بی‌اندازه سریعی گسترش دهد. این امر، به همراه تسهیلات (خرید) نسبه و انباشت سرمایه در وسایل تولید، به طور ضمنی سرنخی را در برابر بحران‌های اضافه تولید که در کشورهای سرمایه‌داری در فواصل معین - ابتدا به طور متوسط هر ده سال، و بعدها در فواصل معین بلندتر و کمتر - بروز می‌کند، ارائه می‌دهد. از انباشت سرمایه تحت نظام سرمایه‌داری باید آنچه را انباشت اولیه نامیده شده است مجزا کرد: یعنی جدا کردن اجباری کارگر از وسایل تولید، عقب راندن دهقانان از زمین، سرقت از این مشاعات، نظام مستعمراتی و بدهی‌های ملی، تعرفه‌های حمایتی و از این قبیل. «انباشت اولیه» در یک قطب پرولتاریای «آزاد» و در قطب دیگر صاحب پول، یعنی سرمایه‌دار را به وجود می‌آورد.

مارکس «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری» را در عبارات معروف زیر شرح داده است:

مصادره‌ی تولیدکنندگان به واسطه، با ویرانگری بی‌رحمانه و تحت کربیه‌ترین،

فرومایه‌ترین، ناچیزترین و پست‌ترین انگیزه‌های شهوانی تحقق یافته است. مالکیت خصوصی خود - به دست آمده‌ی دهقان و صنعتگر، که به معنایی، بر سازگاری زحمت‌کش آزاد با شرایط کار خود استوار است، با مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه که در گرو استثمار به ظاهر کار آزاد دیگران است جایگزین شده است... آنچه اکنون باید از آن سلب مالکیت شود، دیگر کارگری نیست که برای خود کار می‌کند، بلکه سرمایه‌داری است که کارگران زیادی را استثمار می‌کند. این سلب مالکیت براساس طرز کار قوانین ذاتی خود تولید سرمایه‌داری، با تمرکز سرمایه تحقق یافته است. یک سرمایه‌دار همیشه جان خیلی‌ها را می‌گیرد. این تمرکز، یا این سلب مالکیت از بسیاری از سرمایه‌داران با تعدادی معدود مسائلی همراه بوده است که عبارت‌اند از: رشد دائم، شکل تعاونی فرایند کاری، به کارگیری فنی و آگاهانه‌ی علم، زراعت روش‌مند زمین، تغییر ابزار کار به ابزاری که فقط به طور اشتراکی قابل استفاده هستند، اقتصادی کردن همه‌ی وسایل تولید از طریق به کارگیری آن‌ها به عنوان وسایل تولید مشترک، کار اجتماعی شده، گرفتار شدن همه‌ی مردم در شبکه‌ی بازار جهانی، و همراه با آن، مباحث بین‌المللی نظام سرمایه‌داری.

همراه با تعداد دائماً در حال تقلیل افراد، صاحبان سرمایه که به ناحق تمامی امتیازات این فرایند دگرگونی را غصب کرده و به انحصار خود درآورده‌اند، بدبختی، ظلم و تعدی، بردگی، خفت، استثمار به میزان زیاد گسترش می‌یابد؛ ولی همراه با آن، طبقات طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای که همیشه از لحاظ تعداد در حال افزایش است و خود توسط همان مکانیزم فرایند تولید سرمایه‌داری منضبط، متحد و متشکل شده گسترش می‌یابد. انحصار سرمایه مانعی می‌شود برای شیوه‌ی تولید، که همراه با آن و تحت تأثیر آن پدیدار و شکوفا شده است. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار سرانجام به نقطه‌ای می‌رسد که در آن‌جا با ظاهر سرمایه‌داری آن‌ها ناسازگار است. این روکش شکافته و چند تکه می‌شود. آوای ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری نواخته می‌شود. آنان که سلب مالکیت کرده‌اند سلب مالکیت می‌شوند. ۵۸

افزون بر این، موضوعی که بسیار مهم و جدید است، تجزیه و تحلیلی

است که مارکس در جلد دوم کتاب سرمایه درباره‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی ارائه می‌دهد. در این جا، نیز، مارکس نه با پدیده‌ی انفرادی، بلکه با پدیده‌ی توده سر و کار دارد؛ نه به بخش خرد اقتصاد جامعه، بلکه به این اقتصاد به‌طور کلان می‌پردازد. مارکس با تصحیح اشتباه اقتصاددانان کلاسیک که در بالا به آن‌ها اشاره شد، کلّ تولید اجتماعی را به دو بخش بزرگ تقسیم می‌کند:

۱. تولید وسایل تولید،

۲. تولید کالاهای مصرفی.

وی به‌طور مفصل و با مثال‌های عددی، گردش سرمایه‌ی اجتماعی را بررسی می‌کند - هم در مورد تولید در ابعاد قبلی آن و هم در مورد انباشت. جلد سوم کتاب سرمایه به حلّ و فصل مسئله‌ی شکل‌گیری نرخ متوسط سود براساس قانون ارزش می‌پردازد. پیشرفت عظیمی که در علم اقتصاد توسط مارکس صورت گرفت، مشتمل بر این حقیقت است که او تجزیه و تحلیل خود را از دیدگاه پدیده‌های اقتصادی توده‌ای، یعنی از اقتصاد اجتماعی یک‌جا انجام داده است، نه از دیدگاه موضوعات انفرادی یا جنبه‌های بیرونی و تصنعی رقابت، که اقتصاد سیاسی عامیانه و «نظریه‌ی مطلوبیت حاشیه‌ای» غالباً به آن محدود شده‌اند. مارکس ابتدا منشاء ارزش افزوده را تجزیه و تحلیل می‌کند و سپس به بررسی تفکیک و تجزیه‌ی آن به‌صورت سود، بهره، اجاره‌ی زمین ادامه می‌دهد. سود نسبتی است میان ارزش افزوده و کلّ سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری‌شده در یک بنگاه. سود با «ترکیب اندام‌وار زیاد» (یعنی با افزونی سرمایه‌ی ثابت بر سرمایه‌ی متغیّر فراتر از میانگین اجتماعی) کمتر از نرخ متوسط سود، و سرمایه با «ترکیب اندام‌وار کم» بیشتر از نرخ متوسط سود بازدهی دارد. رقابت سرمایه‌ها و آزادی‌یی که به وسیله آن‌ها از یک شاخه به شاخه‌ی دیگر انتقال پیدا

می‌کند، نرخ سود را در هر دو مورد کاهش می‌دهد. جمع کل ارزش تمامی کالاها را یک جامعه‌ی مشخص با جمع کل قیمت‌های کالاها تلاقی می‌کند؛ اما به واسطه‌ی رقابت، در تعهدات انفرادی و شاخه‌های تولید، کالاها نه برحسب ارزش‌شان، بلکه برحسب قیمت‌های تولید به فروش می‌رسند، که برابر است با سرمایه‌ی هزینه‌شده به علاوه‌ی متوسط سود.

بدین ترتیب، مارکس واقعیت آشنا و محرز اختلاف میان قیمت‌ها و ارزش‌ها و برابری سودها را براساس قوانین ارزش به‌طور تمام و کمال شرح داد؛ زیرا کل ارزش تمامی کالاها با جمع کل قیمت‌ها منطبق است. مع‌هذا، کاهش ارزش (اجتماعی) نسبت به قیمت‌ها (انفرادی) به آسانی و به‌طور مستقیم اتفاق نمی‌افتد، بلکه به‌طریق بسیار پیچیده‌ای رخ می‌دهد. کاملاً طبیعی است در جامعه‌ای که تولیدکنندگان کالاها جدا از هم هستند و فقط به واسطه‌ی بازار متحد شده‌اند، قانون فقط می‌تواند به‌عنوان یک قانون متوسط، اجتماعی و جمعی عمل کند؛ یعنی زمانی که انحرافات فردی به یک سمت یا سمت دیگر به‌طور متقابل یکدیگر را خنثی می‌کنند.

افزایش در میزان تولید کار بر رشد سریع‌تر سرمایه‌ی ثابت، همان‌گونه که با سرمایه‌ی متغیر مقایسه شد، دلالت دارد. و از آن‌جا که ارزش افزوده فقط تابعی از سرمایه‌ی متغیر است، واضح است میزان سود (نسبت ارزش افزوده به کل سرمایه، و نه تنها به بخش متغیر آن) گرایش دارد تنزل کند. مارکس در مورد این گرایش و برخی از وضعیت‌هایی که آن را پنهان یا خنثی می‌کند تجزیه و تحلیل مبسوطی انجام داده است.

بدون اتلاف وقت در شرح دادن بخش‌های بسیار جالب جلد سوم کتاب سرمایه که به سرمایه‌ی رباخوار، سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی پولی اختصاص یافته است، به مهم‌ترین بخش، نظریه‌ی اجاره‌ی زمین، می‌رسیم. به واسطه‌ی این حقیقت که در کشورهای سرمایه‌داری مساحت زمین

محدود است و به طور کامل توسط مالکان خصوصی مستقل اشغال شده، قیمت تولید محصولات کشاورزی توسط هزینه‌ی تولید، نه براساس زمین نیمه مرغوب، بلکه براساس زمین نامرغوب و نه در شرایط متوسط، بلکه در بدترین شرایط حمل محصول به بازار تعیین شده است. تفاوت میان این قیمت و قیمت محصول در زمین مرغوب‌تر (یا در شرایط بهتر) اجاره‌ی تفاضلی را تشکیل می‌دهد. مارکس با تجزیه و تحلیل مبسوط اجاره‌ی تفاضلی و نشان‌دادن این‌که چگونه از تفاوت در حاصل‌خیزی قطعه‌های مختلف زمین و تفاوت در مقدار سرمایه‌ای که در زمین سرمایه‌گذاری شده است، اجاره تفاضلی به وجود می‌آید، اشتباه ریکاردو را به طور کامل برملا کرد [همچنین به نظریه‌های ارزش اضافی رجوع شود که در آن انتقاد رُدرتوس^{۵۹}، شایسته‌ی توجه ویژه‌ای است]، و نشان داد اجاره‌ی تفاضلی فقط وقتی مرحله‌ی تغییر پی‌درپی از زمین بهتر به زمین بدتر وجود دارد، حاصل می‌شود. برعکس، ممکن است مراحل تغییر معکوسی وجود داشته باشد، ممکن است زمین از یک طبقه‌بندی به طبقه‌بندی‌های دیگری منتقل شود (به برکت پیشرفت در تکنیک کشاورزی، رشد شهرها و غیره) و «قانون شناخته‌شده‌ی بازده‌های کاهنده»، اشتباهی اساسی است که طبیعت را به معایب، محدودیت‌ها و تناقضاتی متهم می‌کند که به سرمایه‌داری تعلق دارد.

علاوه بر این، برابری سود در تمامی شاخه‌های صنعت و اقتصاد ملی به طور کلی بر آزادی کامل رقابت و جریان آزاد سرمایه از یک شاخه به شاخه‌ی دیگر دلالت می‌کند. ولی مالکیت خصوصی زمین حق انحصار به وجود می‌آورد و از این جریان آزاد ممانعت می‌کند. به واسطه‌ی این انحصار، محصولات کشاورزی که با ترکیب اندام‌وار پایین‌تر سرمایه و در نتیجه، با نرخ انحصاراً بالاتر سود متمایز شده‌اند، در فرایند کاملاً آزاد

برابری نرخ سود دخالت ندارند: مالک، از آنجا که انحصارگر است، می‌تواند قیمت را بالاتر از حدّ متوسط نگه دارد و این قیمت انحصاری اجاره‌ی خالص را به وجود می‌آورد.

اجاره‌ی تفاضلی نمی‌تواند تحت نظام سرمایه‌داری لغو شود، درحالی‌که اجاره‌ی خالص می‌تواند - برای مثال، با ملی کردن زمین و با به مالکیت دولت درآوردن آن. به مالکیت دولت درآوردن زمین، به انحصارگری مالکان خصوصی پایان می‌دهد، و به بهره‌گیری کامل‌تر و نظام‌یافته‌تری از رقابت در قلمرو کشاورزی منجر می‌شود. در نتیجه، مارکس اشاره می‌کند که در مسیر تاریخ، رادیکال‌های بورژوا بارها و بارها این خواسته‌ی ترقی خواهانه‌ی بورژوازی را برای ملی کردن زمین، هرچند اکثریت بورژوازی را به واهمه می‌اندازد، پیش برده‌اند، زیرا این امر به طور بسیار تنگاتنگی حقّ انحصاری دیگری را که به‌ویژه در روزگار ما مهم و «حساس» است - یعنی انحصار وسایل تولید به طور کلی - «تحت تأثیر قرار می‌دهد». (مارکس در نامه‌ی مورخ ۱ آگوست ۱۸۶۲ به انگلس درباره‌ی اجاره‌ی زمین خالص شرح و تفسیر موجز، واضح و بسیار عامه‌فهمی در ارتباط با نظریه‌ی خود درباره‌ی نرخ متوسط سود بر سرمایه ارائه می‌کند. رجوع کنید به بریفوچسل^{۶۰}، جلد سوم، صفحات ۷۷-۸۱؛ همچنین به نامه‌ی مورخ ۹ آگوست ۱۸۶۲، صفحات ۸۷-۸۶ (۶۱)

همچنین با توجه به این تاریخچه‌ی اجاره‌ی زمین، باید گفت تجزیه و تحلیل مارکس نشان می‌دهد که چگونه اجاره‌ی کار (وقتی که دهقان با کار بر روی زمینی که متعلق به ارباب است، محصول اضافی تولید می‌کند) به اجاره‌ی تولیدی یا اجاره‌ی غیرپولی (وقتی که دهقان بر روی زمین خود محصول اضافی تولید می‌کند و به دلیل اجبار غیراقتصادی آنرا به ارباب واگذار می‌کند)، سپس به اجاره‌ی پولی تغییر می‌کند (که اجاره‌ای غیرپولی

است که به دلیل گسترش تولید کالا به پول، یعنی اُبروی^{۶۲} [اجاره‌ی اسمی] روسیه‌ی قدیم تغییر می‌کند) و سرانجام به اجاره‌ی سرمایه‌دار بدل می‌شود، وقتی کشاورز با «کارآفرین» کشاورزی که زمین را با کمک کارگر کارمزدی کشت و زرع می‌کند جایگزین می‌شود. در رابطه با تجزیه و تحلیل منشاء اجاره‌ی زمین سرمایه‌دار، باید به برخی از عقاید هوشمندانه که مارکس در مورد تکامل تدریجی سرمایه‌داری در کشاورزی اظهار داشته است (به‌ویژه برای کشورهای عقب‌مانده مانند روسیه) اشاره کرد.

تغییر شکل اجاره‌ی غیرپولی به اجاره‌ی پولی نه‌تنها لزوماً با تشکیل طبقه‌ای از کارگران بی‌چیز روزمزد، که به‌خاطر دست‌مزد خود را اجیر می‌کنند همراه است، بلکه از طریق آن، چنین تغییری حتا پیش‌بینی می‌شود. وقتی این طبقه‌ی جدید طی دوره‌ی طفیان خود، هرچند به‌طرزی غیرمنظم ظاهر می‌شود، این سنت لزوماً در بین دهقانان خراج‌گزاری که به حساب خود در شرایطی بهتر از کارگران کشاورز استثمار می‌شوند، گسترش می‌یابد؛ درست همان‌طور که رعیت‌های ثروتمندتر در دوران فئودالی برحسب عادت رعیت‌ها را برای منافع خود استخدام می‌کردند. بدین ترتیب، آنان به تدریج توانایی جمع‌آوری مقدار معینی ثروت را به دست می‌آورند تا خود را به‌صورت سرمایه‌داران آتی درآورند. با وجود این، مالکان قدیمی زمین که ارباب خود هستند، در میان خود، بستری برای پرورش اجاره‌نشین‌های سرمایه‌دار به‌وجود می‌آورند که رشد آن‌ها منوط به رشد همگانی تولید سرمایه‌داری در خارج از نواحی روستایی است.^{۶۳}

سلب مالکیت و خلع‌ید از بخشی از جمعیت کشاورز، نه‌تنها سرمایه‌ی صنعتی، کارگران و شیوه‌های معیشتی آن‌ها و مواد و مصالح برای کار را آزاد می‌کند، بلکه به ایجاد بازار خانگی هم منجر می‌شود.^{۶۴}

ورشکستگی و فقر جمعیت کشاورزی، به‌نوبه‌ی خود، به شکل‌گیری

ارتش ذخیره‌ی کار برای سرمایه می‌انجامد. بنابراین، در تمامی کشورهای سرمایه‌داری، «بخشی از جمعیت کشاورز به‌طور دائم در حال حرکت به سمت پرولتاریای تولیدی یا شهری است... (در این جا تولیدی به مفهوم تمام صنایع غیرکشاورزی به کار رفته است.) در نتیجه، این منبع مازاد نسبی جمعیت به‌طور دائم در گردش است... و بنابراین، کار کشاورزی به حداقل دست‌مزدها کاهش می‌یابد و همیشه بر یک پا که در باتلاق فقر و بدبختی فرورفته است می‌ایستد.»^{۶۵}

مالکیت خصوصی دهقان در زمینی که زراعت می‌کند شالوده‌ی تولید در مقیاس کم و شرایط برای رونق‌گرفتن آن و احراز شکلی سستی را به وجود می‌آورد. ولی چنین تولیدی در مقیاس محدود فقط با چارچوب تنگ‌نظرانه و ابتدایی تولید و جامعه همخوانی دارد. تحت نظام سرمایه‌داری «استثمار [دهقانان] فقط در شکل متفاوت از استثمار پرولتاریای صنعتی است. استثمارکننده یکسان است: سرمایه. سرمایه‌دارهای منفرد، دهقانان منفرد را از طریق رهن و رباخواری استثمار می‌کنند؛ طبقه‌ی سرمایه‌دار طبقه‌ی دهقان را از طریق مالیات‌های دولتی استثمار می‌کند.»^{۶۶} «دارایی ناچیز دهقان اکنون فقط بهانه‌ای است که اجازه می‌دهد سرمایه‌دار، سود، بهره و اجاره را از زمین بیرون بکشد، درحالی‌که آن را به‌عهدی خود کشاورز می‌گذارد تا ببیند چگونه می‌تواند دست‌مزدش را درآورد.»^{۶۷} به‌عنوان یک قاعده، دهقان به جامعه‌ی سرمایه‌داری، و به عبارت دیگر به طبقه‌ی سرمایه‌دار، حتا بخشی از دست‌مزدش را واگذار می‌کند، درحالی‌که «به سطح کشاورز اجاره‌نشین ایرلندی» تنزل می‌کند - تماماً به بهانه‌ی این‌که مالک خصوصی است.»^{۶۸}

یکی از عللی که قیمت‌حیوانات را در کشورهای با تفوق کشاورزان خرده‌پا نسبت به کشورهای که دارای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند

پایین تر نگه می‌دارد این است که دهقان بخشی از تولید اضافی‌اش را بدون وجود معادل به جامعه (یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار) واگذار می‌کند. همچنین این قیمت پایین‌تر [حبوبات و سایر محصولات کشاورزی] حاصل فقر تولیدکنندگان است و به‌هیچ‌وجه در اثر شیوه‌های بهره‌وری تولید کار نیست. نظام خرده مالکی، که شکل معمول تولید در مقیاس کم است، تحت نظام سرمایه‌داری بدتر شده، فرو می‌پاشد و دستخوش نابودی می‌شود.

«مالکیت دهقانان خرده‌پا به واسطه‌ی ماهیت گسترش نیروهای تولید کار اجتماعی، اشکال کار اجتماعی، تجمع سرمایه‌های اجتماعی، پرورش دام در مقیاس کلان و کاربرد مترقی علم کنار گذاشته می‌شود.

«رباخواری و نظام مالیاتی باید این مالکیت را در همه‌جا تحلیل ببرد. هزینه‌ی سرمایه نسبت به قیمت زمین، این سرمایه را از زراعت بیرون می‌کشد. اسراف بی‌حد و حصر وسایل تولید و انزوای خود تولیدکنندگان، آن‌را تشدید می‌کند. [شرکت‌های تعاونی، برای مثال، انجمن‌های دهقانان خرده‌پا، در عین حال که نقش بی‌نهایت مترقیانه‌ی بورژوازی را بازی می‌کنند، فقط این‌گرایش را بدون حذف کردن آن تضعیف می‌کنند؛ و نباید فراموش کرد که این شرکت‌های تعاونی برای دهقانان ثروتمند کار زیادی انجام می‌دهند و برای توده‌ی دهقانان فقیر تقریباً هیچ‌کاری انجام نمی‌دهند؛ و سپس خود انجمن‌ها استثمارکنندگان کارگر مزدبگیر می‌شوند.] همچنین این وضعیت به‌طور بی‌حد و حصری انرژی انسانی را تلف می‌کند. زوال فزاینده شرایط تولید و افزایش قیمت تولید قانون ضروری مالکیت دهقانان خرده‌پا است.»^{۶۹}

در کشاورزی و نیز در صنایع، سرمایه‌داری فرایند تولید را فقط به قیمت «مرگ افتخارآمیز تولیدکنندگان» متحول می‌کند.

پراکندگی کارگران روستایی در سراسر نواحی بزرگ‌تر قدرت مقاومت آن‌ها را درهم می‌شکند، درحالی‌که تمرکز، مقاومت کارگران شهری را افزایش می‌دهد. در کشاورزی مدرن، و نیز در صنایع شهری، بهره‌وری افزوده و کیفیت کاری که در جریان است، به قیمت تباه‌شدن و از بین رفتن نیروی کار به دلیل بیماری تمام می‌شود. به علاوه، همه‌ی پیشرفت‌هایی که در کشاورزی سرمایه‌داری صورت می‌گیرد، پیشرفتی در هنر چاپیدن کارگر و زمین است... بنابراین، تولید کاپیتالیستی (سرمایه‌داری)، فقط با تمام کردن منابع اولیه‌ی همه‌ی ثروت‌ها - خاک و کارگر - است که به رشد فناوری و ادغام انواع فرایندها در یک کل اجتماعی منجر می‌شود.^{۷۰}

سوسیالیسم

از مطالب یادشده بدیهی است که مارکس اجتناب‌ناپذیری دگرگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری به جامعه‌ی سوسیالیستی را به‌طور کامل و انحصاری از قانون حرکت اقتصادی جامعه‌ی معاصر استنباط کرده است. اجتماعی شدن کار، که سریع‌تر از هر زمان به هزاران شکل در حال پیشروی است و به‌نحو بسیار شگفت‌آوری خود را طی سی‌سالی که از مرگ مارکس می‌گذرد در گسترش تولید در مقیاس کلان، کارتل‌های سرمایه‌داری، سندیکاها و تراست‌ها و همچنین در افزایش بی‌رویه در ابعاد و قدرت سرمایه‌ی مالی آشکار کرده است، برای آینده‌ی اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم شالوده‌ی مادی اصلی را تشکیل می‌دهد. نیروی محرکه‌ی عقلانی و معنوی و اجراکننده‌ی واقعی این دگرگونی، پرولتاریا است که سرمایه‌داری خود آنرا پرورده است. مبارزه‌ی پرولتاریا علیه بورژوازی که خود را در اشکال متعدد و به‌لحاظ محتوا، به‌طرزی فزاینده، قدرتمندتر نمایان می‌کند، به‌طور اجتناب‌ناپذیری به‌صورت مبارزه‌ی سیاسی‌یی درمی‌آید که هدفش تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است (دیکتاتوری پرولتاریا).

اجتماعی شدن تولید، با افتادن ابزار تولید به دست جامعه گره خورده است، یعنی حرکت به سمت «سلب مالکیت از مصادره کنندگان» است. این تبدیل به طور مستقیم به افزایش بسیار زیاد بهره‌وری کار، کاهش ساعات کار و جایگزینی بقایا - ویرانه‌های تولید ابتدایی در مقیاس کم و پراکنده - با کار جمعی و مترقی منجر می‌شود.

سرمایه‌داری در نهایت پیوند میان کشاورزی و صنعت را از بین می‌برد؛ و در عین حال، در بالاترین سطح توسعه‌ی خود، عناصر جدیدی از این پیوند و وحدت را میان صنعت و کشاورزی برپایه‌ی به‌کارگیری آگاهانه‌ی علم و ادغام با کار جمعی، و نیز برپایه‌ی توزیع دوباره‌ی جمعیت انسانی (پایان دادن همزمان به دورافتاده بودن روستا و در انزوا قرار گرفتن آن و بربریت و تمرکز غیرطبیعی توده‌های وسیع مردم در شهرهای بزرگ) به وجود می‌آورد.

شکل جدیدی از خانواده، شرایط جدیدی در وضع اجتماعی زنان و پرورش و تربیت نسل جوان‌تر توسط اشکال عالی‌تر سرمایه‌داری مدرن در حال شکل‌گیری است: کار زن و فرزند و ازهم‌پاشیدن خانواده‌ی پدرسالارانه توسط سرمایه‌داری در جامعه‌ی مدرن به طرز اجتناب‌ناپذیر وحشتناک‌ترین، فاجعه‌آمیزترین و مضمّن‌کننده‌ترین اشکال را به خود می‌گیرد. با وجود این، «صنعت مدرن، خارج از قلمرو خانگی، با تخصیص دادن بخش مهمی از فرایند تولید به زنان، جوانان و فرزندان از هر دو جنس، شالوده‌ی اقتصادی جدیدی را برای شکل عالی‌تری از خانواده و روابط میان مردان و زنان می‌ریزد. البته، همان‌طور که بی‌معنی و نامعقول است که شکل توتنی^{۷۱} مسیحی خانواده را کامل و غایی بدانیم، به همان اندازه ناموجه است که آن مشخصه را در مورد رُم باستان، یونان باستان، یا اشکال شرقی به کار بگیریم که متفقاً دوره‌هایی را در تکامل و

توسعه‌ی تاریخی تشکیل می‌دهند. افزون بر این، بدیهی است این واقعیت که گروه کار جمعی که افرادی از هر دو جنس و همه‌ی سنین را دربر می‌گیرد، باید لزوماً تحت شرایط مناسب منبع توسعه‌ی انسانی شود؛ هرچند در شکل توسعه‌یافته‌ی خودانگیخته، بی‌رحمانه و سرمایه‌محور آن - که کارگر برای فرایند تولید است نه فرایند تولید برای کارگر - این واقعیت سرچشمه‌ی فساد و بردگی است.» باید درون سیستم کارخانه «منشاء تعلیم و تربیت آتی وجود داشته باشد، تعلیم و تربیتی که در مورد هر کودک در سن مشخص، کار مفید و خلاق را با آموزش و ورزش توأم کند، نه صرفاً به‌عنوان یکی از روش‌های افزودن بر کارآیی تولید، بلکه به‌عنوان تنها شیوه‌ی به‌وجود آوردن موجودات انسانی به‌طور کامل تکامل یافته.»^{۷۲}

در سوسیالیسم مارکسیستی، مسئله‌ی ملیت و دولت در موقعیت تاریخی یکسانی قرار می‌گیرند، نه تنها به‌مفهوم شرح و تفسیر گذشته، بلکه به‌معنی پیش‌بینی جسورانه‌ی آینده و پیکار عملی متهورانه برای رسیدن به آن. در عصر بورژوازی توسعه‌ی اجتماعی، ملت‌ها محصولی اجتناب‌ناپذیر و شکلی اجتناب‌ناپذیر هستند. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند بدون «به‌وجود آوردن خود در درون ملت»، بدون «وحدت ملی» (هرچند نه به‌مفهوم بورژوازی کلمه)، نیرومند رشد کند و نمی‌تواند شکل بگیرد. ولی گسترش سرمایه‌داری هرچه بیشتر موانع ملی را درهم می‌شکند و انزوای ملی را از بین می‌برد و خصومت‌های طبقاتی را جایگزین خصومت‌های ملی می‌کند. در نتیجه، کاملاً حقیقت دارد که در کشورهای سرمایه‌داری توسعه‌یافته «زحمت‌کشان کشوری ندارند» و آن «پیکار متحدانه‌ی» کارگران، در حداقل کشورهای متمدن، «یکی از اولین شرایط رهایی پرولتاریا است.»^{۷۳}

دولت که با خشونت سازمان‌دهی شده است، به‌طور اجتناب‌ناپذیری

در مرحله‌ای معین در توسعه‌ی جامعه موجودیت پیدا کرد؛ زمانی که جامعه به طبقات آشتی‌ناپذیری تقسیم شده بود، و زمانی که نمی‌توانست بدون «اقتدار» که به ظاهر بر فراز جامعه و تا حدّ معینی جدا از جامعه قرار می‌گرفت، وجود داشته باشد. دولت برخاسته از تناقضات طبقاتی، «دولتِ قدرتمندترین طبقه‌ی اقتصادی‌یی می‌شود که به واسطه‌ی برتری اقتصادی خود، طبقه‌ی سیاسی حاکم نیز هست و از این طریق، شیوه‌های جدیدی برای زیر سلطه نگاه‌داشتن و استثمار طبقه‌ی ستم‌دیده پیدا می‌کند. مهم‌تر از همه، دولت عهد باستان، دولت مالکان - برده برای زیر سلطه نگاه‌داشتن بردگان بود؛ درست همان‌گونه که دولت فئودال نهاد متعلق به اعیان بود برای زیر سلطه نگاه‌داشتن سرف‌های رعیت و بردگان. و دولت منتخب امروزی، ابزاری است برای استثمار کارگر مزدبگیر با سرمایه.»^{۷۴}

حتا آزادترین و مترقی‌ترین شکل دولت بورژوازی، جمهوری دموکراتیک، به هیچ‌وجه این حقیقت را تغییر نمی‌دهد، بلکه صرفاً شکل آنرا (رابطه میان دولت و بورس بازار سهام، فساد - مستقیم و غیرمستقیم - مأموران عالی‌رتبه و مطبوعات و غیره) عوض می‌کند. سوسیالیسم با نشان‌دادن راه الغای طبقات، در نهایت به فسخ دولت منجر می‌گردد.

انگلس در آنتی دورینگ می‌نویسد:

اولین اقدامی که طی آن دولت واقعاً به‌عنوان نماینده‌ی جامعه به‌طور کلی پا پیش می‌گذارد - تا ابزارهای تولید را به‌نام جامعه به‌تصرف درآورد - در عین حال آخرین اقدام مستقلش به‌عنوان دولت است. مداخله‌ی قدرت دولت در روابط اجتماعی در حوزه به‌حوزه غیرضروری، و سپس در خودش متوقف می‌شود. حکومت افراد، با اداره‌ی امور و هدایت فرایندهای تولید جایگزین می‌شود. دولت «ملغی» و محو می‌شود.^{۷۵}

جامعه از نو مقدار تولید را براساس انجمن تولیدکنندگان آزاد و همسان

سازمان‌دهی می‌کند که کلّ تشکیلات دولتی را جایی که بعدها متعلق به آن خواهد بود - در موزه‌ی عتیقه‌ها، کنار چرخ ریسندگی و تبر برنزی - قرار خواهد داد. ۷۶

سرانجام، باید در ارتباط با موضع سوسیالیسم پیروان مارکس نسبت به دهقانان خرده‌پا، که موجودیت‌شان در دوره‌ی سلب مالکیت از مصادره‌کنندگان ادامه خواهد داشت، به بیانیه‌ی انگلس که دیدگاه مارکس را بیان می‌کند اشاره کنیم:

وقتی ما قدرت دولتی را تصاحب کردیم، حتماً نباید به فکر مصادره‌ی توأم با زور دهقانان خرده‌پا (با پرداخت خسارت یا بدون آن) بیفتیم، آن‌گونه که در مورد مالکان بزرگ انجام خواهیم داد. وظیفه‌ی ما در ارتباط با دهقانان خرده‌پا قبل از هر چیز این است که کسب و کار خصوصی و مالکیت خصوصی آن‌ها را به سمت شیوه‌های همیاری و تعاون، نه به‌زور، بلکه با اعطای کمک عمومی برای این منظور هدایت کنیم. و سپس، البته ما روش‌های متعددی خواهیم داشت تا تمامی مزیت‌های مرتبط با چنین دگرگونی را به دهقانان خرده‌پا نشان دهیم، امتیازاتی که حتماً هم‌اکنون باید برای او تشریح شده باشد. (انگلس، مسئله‌ی دهقانی در فرانسه و آلمان. ۷۷ متن اصلی در Neue Zeit).

تاکتیک‌های مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا

مارکس با بررسی یکی از نقایص اصلی ماتریالیسم اولیه^{۷۸} در اوایل سال‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۵، یعنی، عدم توانایی آن در درک شرایط یا ارج نهادن به اهمیت فعالیت انقلابی - عملی، در کنار فعالیت نظری خود در طول زندگی‌اش لاینقطع توجه‌اش به مسائل تاکتیکی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا معطوف بود. میزان قابل ملاحظه‌ای از موضوعات مربوط به مسایل تاکتیکی در تمامی آثار مارکس و به‌ویژه در چهار جلد از مکاتباتش با

انگلس که در سال ۱۹۱۳ انتشار یافت گنجانده شده است. این موضوعات هنوز به طور مرتب، جمع آوری و بررسی نشده‌اند و در دسترس نیستند. بنابراین، در این جا باید بررسی خود را روی عمومی‌ترین و موجزترین اشارات محدود، و تأکید کنیم که اگر مارکس به درستی این جنبه‌ی مبارزه را مدّ نظر قرار نمی‌داد، ماتریالیسم شک برانگیز، یک سویه و بی‌روح بود. مارکس وظیفه‌ی بنیادی تاکتیک‌های پرولتاریا را در متابعت مطلق با تمامی اصول مهم بینش ماتریالیستی - دیالکتیکی خود تعریف کرد. فقط ملاحظه‌ی عینی جمع کلّ روابط دوجانبه‌ی تمامی طبقات یک جامعه‌ی معین، بدون قائل شدن استثنا، و در نتیجه، ملاحظه‌ی مرحله‌ی عینی توسعه‌ی آن جامعه و رشد روابط دوجانبه میان آن جامعه و جوامع دیگر، می‌تواند شالوده‌ای برای تاکتیک‌های صحیح طبقه‌ی مترقی باشد. در ضمن، تمامی طبقات و کشورها نه به شکلی ایستا، بلکه به شکل پویا در نظر گرفته شده‌اند؛ یعنی نه در حالت عدم تحرک و سکون، بلکه در حالت حرکت (قوانینی که شرایط اقتصادی موجودیت هر طبقه در تدوین آن‌ها تعیین‌کننده بوده است). حرکت، به نوبه‌ی خود، نه صرفاً از دیدگاه گذشته، بلکه از دیدگاه آینده نیز در نظر گرفته شده است؛ نه در تطابق با بینش رایج «طرفداران رشد تدریجی و پیاپی» که فقط تغییرات بطئی را می‌بینند، بلکه به روش دیالکتیکی: در تکامل‌های تاریخی با چنین عظمتی، بیست سال چیزی بیش از یک روز نیست؛ هرچند، طبق آن‌چه مارکس به انگلس نوشت، «بعدها ممکن است روزهایی فرارسد که در آن بیست سال فشرده شده باشد.» (Briefwechsel، ج ۳، ص ۱۲۷) ۷۹ تاکتیک‌های پرولتاریا باید در هر مرحله از توسعه و تکامل و در هر لحظه، روی این دیالکتیک‌های به لحاظ عینی اجتناب‌ناپذیر تاریخ بشریت حساب کند؛ از یک طرف با بهره‌گیری از دوره‌های رکود سیاسی یا کم‌تحرکی، که

اصطلاحاً تکامل «آرام» نامیده می‌شوند، به‌منظور رشد آگاهی طبقاتی و افزایش قدرت و ظرفیت مبارزاتی طبقه‌ی مترقی و از طرف دیگر، با هدایت تمامی این امور به سمت «هدف نهایی» جنبش طبقه‌ی مترقی و به سمت ایجاد قابلیت در درون آن برای اجرای عملی تکالیف عظیم در روزهای بزرگی که در آن‌ها «بیست سال فشرده شده است».

در همین رابطه دو استدلال مارکس از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است: یکی از آن‌ها در کتاب فقر فلسفه آمده و راجع به مبارزه‌ی اقتصادی سازمان‌های اقتصادی پرولتاریا است؛ و دیگری در کتاب مانیفست کمونیست و درباره‌ی تکالیف سیاسی پرولتاریا است. اولین استدلال به ترتیب زیر است:

صنایع در مقیاس بزرگ، جماعتی از مردم را که نسبت به هم ناآشنا هستند در یک محل متمرکز می‌کند. رقابت علایق آن‌ها را تقسیم‌بندی می‌کند. اما حمایت از دست‌مزدها، یعنی منافع مشترکی که در برابر کارفرما دارند، به‌صورت یک اندیشه‌ی مقاومت مشترک آن‌ها را متحد می‌سازد - اتحاد... اتحادها، ابتدا به‌تنهایی به‌صورت گروه‌هایی تشکیل می‌شود و در رویارویی با سرمایه‌ی همواره متحد، حفظ اتحاد برای آن‌ها [یعنی، برای کارگران] ضروری‌تر از دست‌مزدها می‌شود... در این مبارزه - جنگ داخلی واقعی - تمامی عناصر لازم برای نبرد در شرف وقوع متحد‌شده و گسترش یافته‌اند. زمانی که مبارزه به چنین مرحله‌ای می‌رسد، اتحاد ماهیت سیاسی به خود می‌گیرد.^{۸۰}

در این جا برنامه و دیالکتیک‌های مبارزه‌ی اقتصادی و جنبش اتحادیه‌ی صنفی را برای چندین دهه در آینده داریم، برای دوره‌ای طولانی و کامل که در طی آن پرولتاریا نیروهای خود را برای «نبرد آتی» بسیج می‌کند. در کنار این امر باید تذکرات متعدد مارکس و انگلس در مورد راه و روش

جنبش کارگری انگلستان لحاظ شود: چگونه «ترقی روزافزون» صنعتی به کوشش‌هایی می‌انجامد تا «کارگران را بخرد» (Briefwechsel، ج ۱، ص ۱۳۶) و آن‌ها را از مبارزه منحرف کند؛ چگونه این کام‌روایی و تنعم به‌طور کلی «روحیه‌ی کارگران را تضعیف می‌کند» (همان، ج ۲، ص ۲۱۳)، چگونه پرولتاریای انگلستان «بورژوازده» می‌شود - «به‌نظر می‌رسد این بورژواترین همه‌ی ملت‌ها می‌خواهد سرانجام اشراف‌سالاری بورژوازی و پرولتاریای بورژوازی را در کنار بورژوازی داشته باشد» (همان، ج ۲، ص ۲۹۰)؛ چگونه «انرژی انقلابی» پرولتاریا رو به کاهش می‌گذارد. (همان، ج ۳، ص ۱۲۴) چگونه لازم است برای مدت کم‌ویش طولانی «پیش از این‌که کارگران بریتانیا خود را از فساد بورژوازی ظاهری‌شان برهانند» صبر پیشه کرد؛ (همان، ج ۳، ص ۱۲۷) چگونه جنبش کارگری بریتانیا «از شهامت و حمیت چارتریس‌ها^{۸۱} بی‌بهره می‌ماند؟» (۱۸۶۶؛ ج ۳، ص ۳۰۵) چگونه رهبران کارگران بریتانیا به‌نوعی در نیمه‌راه بین «بورژوازی رادیکال و کارگر» قرار می‌گیرند؟ (عطف به Holyoake، ج ۴، ص ۲۰۹) چگونه، به برکت انحصارگری بریتانیا و تا مادامی که این انحصارگری دوام آورد، «کارگر انگلیسی تکان نخواهد خورد» (ج ۴، ص ۴۳۳). در این‌جا به تاکتیک‌های مبارزه‌ی اقتصادی، در رابطه با مسیر کلی (و پیامد) جنبش کارگری، از دیدگاهی عاری از تعصب، جامع، دیالکتیکی و حقیقتاً انقلابی توجه می‌شود.

مانیفست کمونیست اصول مارکسیستی بنیادی را براساس تاکتیک‌های مبارزه‌ی سیاسی تنظیم می‌کند:

کمونیست‌ها برای حصول اهداف فوری و تحکیم علایق لحظه‌ای طبقه‌ی کارگر می‌جنگند؛ ولی در جنبش فعلی، آن‌ها همچنین نماینده و مراقب آینده‌ی آن جنبش هستند.^{۸۲}

به همین دلیل بود که مارکس در سال ۱۸۴۸ از حزب «انقلاب ارضی» در لهستان حمایت کرد؛ حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکو^{۸۳} را آغاز کرد. در آلمان در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ مارکس از دموکراسی انقلابی افراطی دفاع کرد و سپس هرگز عقیده‌اش از آن‌چه در آن هنگام درباره‌ی تاکتیک‌ها گفته بود برنگشت. او بورژوازی آلمانی را همچون عنصری در نظر گرفت که «از همان ابتدا تمایل داشت به مردم خیانت کند» (فقط اتحاد با دهقانان بود که توانست برای بورژوازی تحقق کامل اهدافش را به ارمغان آورد) «و با نمایندگان تاج‌دار جامعه‌ی کهنه توافق کند.»

در این‌جا به خلاصه‌ای از تجزیه و تحلیل موضع طبقاتی بورژوازی مارکس در عصر انقلاب بورژوازموکراتیک اشاره می‌کنیم - تجزیه و تحلیلی که به‌طور ضمنی نمونه‌ای از آن ماتریالیسمی است که جامعه‌ی به حرکت درآمده را بررسی می‌کند و صرفاً از سمت حرکتی که به عقب هدایت شده است تفحص نمی‌کند!

«به‌خاطر فقدان ایمان به خویشتن، فقدان ایمان به مردم، گله و شکایت از مقامات بالاتر، مضطرب‌بودن در برابر پایین‌ترها... ترس از توفانی جهانی... همه‌جا بدون انرژی، همه‌جا سرقت ادبی... بدون ابتکار عمل... یک پیرمرد زشت محکوم شده است اولین وسوسه‌های جوانی افراد جوان و نیرومند را به سمت دل‌بستگی‌های دوره‌ی کهولت خود سوق دهد...» (Zeitung, Neue ۱۸۴۸، Rheinische؛ نیز رجوع شود به Literarischer Nachlass، ج ۳، ص ۲۱۲)

حدوداً بیست سال بعد، مارکس در نامه‌ای به انگلس (Briefwechsel، ج ۳، ص ۲۲۴)، به‌وضوح بیان داشت که علت شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ این بود که بورژوازی صلح همراه با بردگی را به دورنمای خشک و خالی جنگ برای آزادی ترجیح داده بود. هنگامی که عصر انقلابی ۱۸۴۸-۱۸۴۹ پایان یافت،

مارکس با هر اقدامی برای به بازی گرفتن انقلاب مخالفت کرد [مبارزه‌ای که در برابر شاپر^{۸۴} و ویلیچ^{۸۵} انجام داد]؛ و بر قابلیت کارکردن در مرحله‌ی جدید پافشاری می‌کرد؛ که ظاهراً روشی «صلح‌آمیز» بود که در طی آن شرایط برای انقلاب‌های جدید آماده می‌شد. روحیه‌ی مارکس برای ادامه‌ی کار، از طریق ارزیابی‌اش از وضعیت در آلمان سال ۱۸۵۶، یعنی سیاه‌ترین دوره‌ی ارتجاع، نشان داده شده است: «همه‌چیز در آلمان به امکان پشتیبانی از انقلاب پرولتاریایی، با چاپ دوم تعدادی کتاب جنگ دهقانی^{۸۶}، بستگی دارد.» (Briefwechsel، ج ۲، ص ۱۰۸)

تا زمانی که انقلاب (بورژوا) دموکراتیک در آلمان کامل نشده بود، مارکس تماماً توجه خود را به تاکتیک‌های پرولتاریای سوسیالیست در گسترش نیروی دموکراتیک دهقانی متمرکز کرد. او پنداشت که گرایش لاساله^{۸۷} «به طور عینی... خیانتِ کلّ جنبش کارگران به پروس» بوده است (Briefwechsel، ج ۳، ص ۲۱۰) به‌طور ضمنی به این دلیل که لاساله با اقدامات جانکرز^{۸۸} و ملی‌گرایی پروس تبانی کرد.

انگلس در سال ۱۸۶۵ در تبادل افکاری با مارکس درباره‌ی موضوع بیانیه‌ی مشترکِ مورد نظر آن‌ها، در جراید نوشت: «در کشوری عمدتاً کشاورزی... حمله‌ی صرف به بورژوازی به نام پرولتاریای صنعتی و برزبان نراندن کلمه‌ای درباره‌ی چماق پدرسالارانه‌ای که نجیب‌زادگان فتودال بزرگ برای استثمار پرولتاریای روستایی به کار می‌بردند... کاری پست و بزدلانه است.» (Briefwechsel، ج ۳، ص ۲۱۷)

از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰، هنگامی که عصر تکمیل انقلاب بورژوا دموکراتیک در آلمان، عصر کوشش‌های طبقات استثمارگر پروس و اتریش برای به انجام رساندن این انقلاب به یک تعبیر یا تعبیر دیگر از بالا، در شرف پایان یافتن بود، مارکس نه تنها لاساله را که با بیسمارک چانه

می‌زد محکوم کرد، بلکه لیبنخت^{۸۹} را نیز که به سمت «آسترافیلیسم»^{۹۰}، متمایل بود و از ویژه‌گرایی^{۹۱} دفاع می‌کرد اصلاح کرد.^{۹۲} مارکس خواستار تاکتیک‌های انقلابی‌یی بود که از طریق آن، با بی‌رحمی یکسان، هم با بیسمارک و هم با آسترافیل‌ها مبارزه شود؛ تاکتیک‌هایی که با شیوه‌ی جانکر پروسی «فاتح» سازگار نبوده است، بلکه مبارزه‌ی انقلابی علیه او را هم بر پایه‌ای که در نتیجه‌ی پیروزی‌های نظامی پروسی ایجاد شده بود، بلافاصله تجدید می‌کرد. (Briefwechsel، ج ۳، صص ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۴۰ تا ۴۴۱)

در خطابه‌ی معروف^{۹۳} اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران، مورخ ۹ سپتامبر ۱۸۷۰، مارکس به پرولتاریای فرانسه در برابر قیامی ناب‌هنگام هشدار داد؛ با وجود این، وقتی قیام رخ داد (۱۸۷۱)، مارکس با ذوق و شوق، از ابتکار عمل انقلابی توده‌ها - که «بهشت توفنده» بودند - استقبال کرد [نامه‌ی مارکس به کوگلمن^{۹۴}].^{۹۵} شکست اقدام انقلابی در این اوضاع و احوال، مانند بسیاری از موقعیت‌های دیگر، از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس، در خط‌مشی و پیامد کلی مبارزه‌ی پرولتاریایی، کمتر از انصراف از موضعی که قبلاً اشغال کرده بودند - یعنی تسلیم‌شدن بدون نبرد - شیطانی و شرورانه بود. چنین تسلیم‌شدنی روحیه‌ی پرولتاریا را تضعیف می‌کرد و توانایی مبارزاتی‌اش را دست‌کم می‌گرفت. مارکس با درک تمام عیار استفاده از شیوه‌های قانونی مبارزه طی دوره‌هایی که رکود سیاسی شایع و مشروعیت بورژوازی غالب بود، در سال ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸، پس از تصویب قانون ضد‌سوسیالیستی^{۹۶}، «عبارات انقلابی»^{۹۷} را به شدت محکوم کرد؛ اما به جریان فرصت‌طلبی هم - که در درون حزب رسمی سوسیال‌دموکرات نفوذ کرده بود - حمله کرد (اگر نگویم با شدتی بیشتر از جریان موسست، ولی کمتر از آن هم نبود)؛ فرصت‌طلبانی

که بلافاصله در واکنش به قانون ضدسوسیالیستی قاطعیت، ثبات قدم و روحیه‌ی انقلابی و نیز آمادگی برای توسل به مبارزه‌ای غیرقانونی نشان ندادند. (Briefwechsel، ج ۴، صص ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۴؛ همچنین رجوع شود به نامه‌هایی که برای سورجه^{۹۸} فرستاده شده است)^{۹۹}

جولای - نوامبر ۱۹۱۴

یادداشت‌ها

1. Trier
2. Rhenish Prussia
3. Bruno Bauer
4. The Essence of Christianity
5. Principles of the Philosophy of the Future
۶. فردریک انگلس، لودویگ فوئرباخ، تألیف ۱۸۸۰، نیویورک، ۱۹۴۱، ص ۱۸.
7. Rhenish Gazette
۸. برای کتاب‌شناسی به مجموعه آثار لنین جلد ۲۱، ص ۸۰ مراجعه کنید.
9. the condition of the peasant wine growers of Moselle Valley
10. Kreuznach
11. Jenny von Westphalen
12. Arnold Ruge
۱۳. رجوع شود به مجموعه آثار مارکس / انگلس (که از این جا به بعد با نام اختصاری ام / ای سی دبلیو به آن اشاره می‌شود)، ج ۳، ۸۷-۱۷۵، ۳۴۶-۲۲۹، ۴۳-۴۱۸. طرح‌های کلی نقد اقتصاد سیاسی انگلس *Engels's Outlines of a Critique of Political Economy* نیز در فهرست مارکس هست، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*، ویراسته‌ی دیرک استرویک Dirk Struik، نیویورک، ۱۹۶۴.
14. Proudhon
15. Poverty of Philosophy

۱۶. ام/ای سی دبلیو ۴: ۲۱۱-۲۱۵، «خانواده‌ی مقدس»؛ ۵: ۳-۸، «تزهایی درباره‌ی فوئرباخ (Theses on Feuerbach)»؛ ۵: ۵۸۱-۱۹، «فقر فلسفه»؛ ۶: ۱۲-۱۰۵، «کار دست‌مزدی و سرمایه»؛ ۹: ۲۲۸-۱۹۷، «سخنرانی درباره‌ی مسئله‌ی تجارت آزاد». (نوشته‌های مارکس و انگلس درباره‌ی مالتوس و همچنین مذهب، ۱۸۴۸-۱۸۴۴، در سی دبلیو، جلد‌های ۳-۹ موجود هستند.)

17. Cologne

۱۸. پس از مرگ مارکس از آن به‌عنوان مکاتبات یاد می‌کنند - گردآورنده.
۱۹. کارل وُگت (Karl Vogt) (۱۸۱۷-۱۸۹۵)، یک دموکرات آلمانی مخالف که مارکس با او وارد بحث و جدل شد و ارتباط او را با ناپلئون سوم، در کتابی به نام Herr Vogt بر ملا کرد. (رجوع شود به سی دبلیو ۱۷: ۳۲۹-۲۱)
۲۰. مارکس در طول این دوره با کمک انگلس، به درخواست مدیر اجرایی روزنامه (بعدها سردبیر) چارلز آ. دانا (Charles A. Dana) به کرات برای نیویورک تریبیون، مقاله نوشت. بسیاری از این مقالات در مجموعه‌های جداگانه‌ای تجدید چاپ شده‌اند. (رجوع شود به ام/ای سی دبلیو، ابتدا در جلد ۱۱ و سپس جلد‌های پی‌درپی برای دوره‌ی (۱۸۵۱-۱۸۶۲)

21. Contribution to the Critique of Political Economy

۲۲. آدرس افتتاحیه و مدارک مربوط به تأسیس انجمن کارگران بین‌الملل را می‌توان در ام/ای سی دبلیو، جلد‌های ۲۰ و ۲۱ یافت.

23. Mazzini

24. Bakunin

25. Lassalle

26. Hague Congress

۲۷. رجوع شود به یادداشت ۱۴ ص ۲۲.

28. Helen Demuth

29. Highgate

۳۰. سرمایه، مؤخره بر دومین چاپ آلمانی.
۳۱. انگلس، آنتی‌دورینگ، نیویورک، ۱۹۳۹، صفحات ۵۱-۵۰، ۶۸، ۴۳-۴۲، ۳۰. همچنین رجوع شود به گزیده‌ی معروفی از این کتاب، سوسیالیسم، خیالپردازانه و علمی Socialism, Utopian and Scientific، نیویورک، ۱۹۳۵.
۳۲. انگلس، لودویگ فوئرباخ، صفحات ۲۱-۲۰.

33. Hume

۳۴. همان، ص ۲۳.

35. Thomas Huxley

36. Humeism

۳۷. انگلس، آنتی دورینگ، ص ۱۲۵.

38. Büchner

39. Vogt

40. Moleschott

۴۱. همان، صفحات ۱۵ و ۲۹.

۴۲. فوئرباخ، صفحات ۱۲ و ۴۵-۴۴.

۴۳. آنتی دورینگ، ص ۳۱.

44. Stein

۴۵. فوئرباخ، ص ۲۹.

۴۶. سرمایه، جلد ۱، رجوع شود به پاورقی طولانی نزدیک به شروع فصل، ص ۱۵.

۴۷. ویراسته‌ی سلسام و مارتل Selsam and Martel، خواننده در فلسفه‌ی مارکسیست

Reader in Marxist Philosophy، نیویورک، ۱۹۶۳، صفحات ۱۸۷-۱۸۶. نامه‌ی مورخ ۷

جولای ۱۸۶۶ به انگلس را می‌توان در جلدهای مختلف مکاتبات منتخب ام/ای و جلد

مکاتبات مرتبط ام/ای سی دبلیو یافت.

۴۸. ام/ای سی دبلیو ۶:۴۸۲ یا مانیفست کمونیست، نیویورک، ۱۹۴۸، ص ۹.

49. Thierry

50. Guizot

51. Mignet

52. Thiers

۵۳. همان، سی دبلیو ۴۹۴، ص ۱۹.

۵۴. سرمایه، ج ۱، فصل ۱، بخش ۱، «کالاها».

۵۵. همان، فصل ۶.

۵۶. همان.

۵۷. Kustar، صنایع وطنی

۵۸. همان، فصل ۳۲.

59. Rodbertus

60. Briefwechsel

۶۱. نامه‌ها در جلدهای مختلف مکاتبات ام/ای و در ام/ای سی دبلیو مرتبط. مآخذ لنین

با ویرایش‌های آلمانی است. رجوع شود به سی دبلیو ۴۱: ۳۹۴ و ۴۰۳.

62. Obrok

۶۳. سرمایه، ج ۳، فصل ۴۷، بخش چهارم (iv): «اجاره‌ی پول».

۶۴. سرمایه، ج ۱، فصل ۳۰.
۶۵. همان، فصل ۲۵، بخش ۴.
۶۶. مارکس، مبارزات طبقاتی در فرانسه Class Struggles in France، نیویورک، ۱۹۶۴، صفحات ۱۱۹-۱۲۰، ام/ای سی دبلیو ۱۰: ۱۲۱-۲۲.
۶۷. مارکس، هیجدهم برومر لئونی بناپارت The 18th Brumaire of Louis Bonaparte، نیویورک، ۱۹۶۳، ص ۱۲۷. ام/ای سی دبلیو ۱۱: ۱۹۰.
۶۸. مبارزات طبقاتی در فرانسه، ص ۱۱۹؛ ام/ای سی دبلیو ۱۰: ۱۲۱.
۶۹. سرمایه، ج ۳، فصل ۴۷، بخش ۵.
۷۰. سرمایه، ج ۱، فصل ۱۵، بخش ۱۰.
۷۱. Teutonic: از نژاد آلمانی قدیم
۷۲. همان، بخش ۹.
۷۳. مانیفست کمونیست، ص ۲۸؛ ام/ای سی دبلیو ۶: ۳-۵۰۲.
۷۴. انگلس، منشاء خانواده (Origin of the Family)، نیویورک، ۱۹۷۲، ص ۲۳۱.
۷۵. آنتی دورینگ، ص ۴۰۷.
۷۶. منشاء خانواده، ص ۲۳۲.
77. The Peasant Question in France and Germany
۷۸. لنین به ام/ای اشاره می‌کند، «خانواده‌ی مقدس» (سی دبلیو ۴: ۵-۱۱)؛ ایدئولوژی آلمانی (سی دبلیو ۵: ۱۹-۵۳۹)؛ مارکس، تزهایی درباره‌ی فوئرباخ (سی دبلیو ۵: ۳-۹)؛ همچنین به صورت ضمیمه در لودویگ فوئرباخ انگلس موجود است.
۷۹. نامه‌های دهه‌ی ۱۸۶۰ ام/ای. رجوع شود به شماره‌ی ۶۱ بالا.
۸۰. مارکس، فقر فلسفه، نیویورک، ۱۹۶۳، صفحات ۱۷۲-۱۷۳. همچنین ام/ای سی دبلیو ۶: ۱۱: ۲۱۰.
81. Chartists
۸۲. مانیفست، ص ۴۳؛ سی دبلیو ۶: ۵۱۸.
83. Cracow
84. Schapper
85. Willich
86. The Peasant War
87. Lassalle
88. Junkers
89. Liebknecht

۹۰. Austrophilism، مکتب دوست‌دار اتریش

۹۱. Particularism، توجه بیش از حد به یک حزب یا گروه یا ملت خاص

۹۲. رجوع شود به ام/ای سی دبلیو، ص ۲۰-۲۱ و جلد‌های مکاتبات مرتبط. برای انتقاد بعدی توسط مارکس، رجوع شود به *انتقاد از برنامه‌ی گوتنا Critique of the Gotha Programme*، نیویورک، ۱۹۶۶.

۹۳. مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، نیویورک، ۱۹۶۸، صفحات ۳۵-۲۸؛ ام/ای سی دبلیو، ص ۲۲.

94. Kugelmann

۹۵. مارکس، نامه‌هایی به کوگلمن *Letters to Kugelmann*، نیویورک، ۱۹۳۴: نامه‌ی ۱۲ آوریل، ۱۸۷۱، ص ۱۲۳.

۹۶. قانون ضدسوسیالیست در ۱۸۷۸ در آلمان معرفی شد. این قانون تمامی سازمان‌های حزب سوسیال‌دموکراتیک، سازمان‌های توده‌ای کارگران و مطبوعات کارگری را ممنوع اعلام کرد. ادبیات سوسیالیست توقیف شد و دموکرات‌های سوسیالیست تبعید شدند. قانون ضدسوسیالیست در سال ۱۸۹۰ تحت فشار جنبش توده‌ای کارگری منسوخ شد.

97. Most

98. Sorge

۹۹. بسیاری از این نامه‌ها را می‌توان در آثار مارکس و انگلس، نامه‌هایی به امریکایی‌ها *Letters to Americans*، ۱۸۹۵-۱۸۴۸، نیویورک، ۱۹۵۳؛ همچنین در جلد‌های مکاتبات، ام/ای سی دبلیو پیدا کرد.

سخنرانی در مراسم پرده برداری از بنای یادبود مارکس و انگلس در ۷ نوامبر سال ۱۹۱۸

ما در حال افتتاح مراسم گرامی داشت رهبران انقلاب کارگران جهان،
مارکس و انگلس، هستیم.

بشریت برای مدت‌های مدید تحت ستم اقلیتِ استثمارگری که
میلیون‌ها نفر از زحمت‌کشان را زجر داده‌اند، رنج و سختی کشیده است.
اما درحالی‌که استثمارکنندگان دوران گذشته، یعنی مالکان، دهقانان یا
به عبارتی رعایا را که متفرق و نادان بودند چپاول کردند و تحت فشار قرار
دادند، استثمارکنندگان دوران جدید در برابر خود، در میان توده‌های
پایمال‌شده، پیش‌قراولان این توده‌ها را دیدند: کارگران کارخانه‌ی صنعتی
شهرها. کارخانه آن‌ها را متحد کرد، زندگی شهری آن‌ها را از گمراهی
نجات داد و مبارزه‌ی مشترک در اعتصابات و نیز عمل‌کرد انقلابی، آن‌ها
را نیرومند ساخت.

خدمت عظیم تاریخی جهانی مارکس و انگلس در این واقعیت نهفته
است که آن‌ها با تجزیه و تحلیل علمی، غیرقابل‌اجتناب بودن انحطاط
سرمایه‌داری و انتقال آن به کمونیسم را که زیر لوای آن دیگر هیچ انسانی
انسان‌دوگری را استثمار نخواهد کرد، اثبات کردند.

خدمت عظیم تاریخی جهانی مارکس و انگلس در این واقعیت نهفته است که آن‌ها برای پرولتاریای تمامی جهان، نقش و تکالیف آن‌ها را بیان کردند. به عبارتی، پرولتاریا اولین افرادی هستند که در مبارزه‌ی انقلابی علیه سرمایه‌قیام خواهند کرد و پیرامون خود، تمامی زحمت‌کشان و استثمارشدگان را متحد می‌کنند.

ما در عصر مبارکی زندگی می‌کنیم، عصری که پیش‌بینی سوسیالیست‌های بزرگ به واقعیت می‌پیوندد. ما همگی طلوع انقلاب سوسیالیست بین‌المللی را در تعدادی از کشورها می‌بینیم. هر اس و صف‌ناپذیر گشت و کشتار امپریالیستی مردم، قیام شجاعانه‌ی توده‌های ستم‌دیده را برمی‌انگیزد و نیروهای‌شان را در مبارزه برای رهایی ده برابر می‌کند.

باشد که بنای یادبود مارکس و انگلس به میلیون‌ها نفر از کارگران و دهقانان یادآور شود که ما در مبارزه تنها نیستیم. کارگران کشورهای پیشرفته‌تر دوشادوش ما در حال برخاستن هستند. نبردهای سخت همچنان آن‌ها و ما در پیش است. یوغ سرمایه در مبارزه‌ی مشترک از بین خواهد رفت و سوسیالیسم سرانجام پیروز خواهد شد!

یادداشت‌ها

۱. رجوع شود به مجموعه آثار لنین، چاپ انگلیسی، ج ۲۸، ص ۱۶۵-۱۶۶.



نشر چشمه

ISBN 978-964-362-378-4



۲۰۰۰ تومان حکمت و فلسفه - ۳

مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که در آثار علمی خود توضیح دادند که سوسیالیسم ابداع خیال پردازان نیست، بلکه هدف غایی و نتیجه‌ی غیر قابل اجتناب رشد نیروهای تولیدی جامعه‌ی امروزی است. سراسر تاریخی که تاکنون به ثبت رسیده، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است، به عبارتی، تسلسل سیطره و پیروزی برخی طبقات اجتماعی بر طبقات اجتماعی دیگر. و این امر تا زمانی که شالوده‌های مبارزه‌ی طبقاتی و سلطه‌ی طبقاتی - یعنی مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی نا به سامان - محو نشود، ادامه خواهد داشت. گرایش‌های پرولتاریا خواهان نابودی چنین شالوده‌هایی است؛ و از این رو مبارزه‌ی طبقاتی آگاهانه‌ی کارگران سازمان یافته باید علیه این شالوده‌ها هدایت شود. و هر مبارزه‌ی طبقاتی یک مبارزه‌ی سیاسی است.

— از متن کتاب —

کتابخانه کوچک سوسیالیسم